

توانا بود هر که دانا بود

صرف و نحو فارسی

تألیف

مرحوم حسین سمیعی «ادیب السلطنه»

رئیس سابق فرهنگستان ایران و رئیس اسبق انجمن ادبی فرهنگستان

از انتشارات اداره کل انطباعات وزارت فرهنگ

سال ۱۳۳۳ شمسی

چاپخانه مجلس

نیز در دسترس است از دکتر محمدی

تدوین: ۱۳۳۳

مختصری از شرح احوال مرحوم حسین سمیعی

(ادیب السلطنه) منخلص بخط

مرحوم مبرور حسین سمیعی (ادیب السلطنه) پدر بزرگوارم، یکی از دانشمندان بنام و از اساتید مسلم زبان فارسی عصر حاضر بود که در دهه آخر قرن پیش یعنی بسال یکهزار و دویست و نود و سه قمری (۱۴۵۲ شمسی) در رشت تولد یافته و در سایه توجهات و سرپرستی پدر و الایثار خود مرحوم میرزا حسنخان ادیب السلطنه و در پرتو تعلیمات و تربیت استادان بزرگ عالیقدر مرحومین میرزای سالک و ابوالفقراء کرمانشاهانی بآموختن زبان فارسی و عربی و ادبیات و معانی و بیان و صرف و نحو این دوزبان و فرا گرفتن فنون انشاء و ترسل پرداخته و دوره طفولیت و دوران کودکی را بتکمیل این علوم بسر آورد. پس از فراغ از این تحصیلات برای آموزش علوم جدید و زبان فرانسه وارد مدرسه دارالفنون که از مدارس مهمه بلکه مهمترین دارالعلم وقت بود شد و چند سال در آنجا بتعلیم و تلمذ پرداخت سپس باصرار و پافشاری تنی چند از بستگان و خویشاوندان نزدیک و علی الخصوص بنابر اراده و میل پدر و الامقام دانشمند خود راه خدمت دولت پیش گرفت و در بادی امر داخل دستگاه وزارت امور خارجه گردید و بر اثر استعداد و لیاقت و کاردانی و صحت عمل و پاکدامنی مدارج ترقی را در اندک زمانی پیمود و پس از کمتر از ده سال بریاست اداره دول غیرهمجوار رسید. در این موقع بر حسب تصویب و امر دولت وقت از وزارت امور خارجه بوزارت داخله انتقال و بمیدیریت کل این وزارتخانه ارتقاء یافت.

از آنجائیکه در دوران خدمات خود همواره جلب اعتماد و حسن نظر اولیای دولت و زعمای ملت را نموده بود در دوره سوم تقنینیه از طرف اهالی گیلان بنماینده کمی دارالشورای ملی انتخاب گردید. ولی چون در این اوقات آتش جنگ بین المللی اول در اروپا مشتعل و دامنه آن بکشور عزیز ما نیز کشیده شد و قشون اجنبی باین سرزمین روی آور شدند و مجلس شورای ملی هم بهمین مناسبت تعطیل گردید بناچار بادهستهای از نمایندگان و ملیون بخیال تهیه مقدمات خلاص مملکت از چنگال اجانب بعضویت کمیته ای بنام دفاع ملی از میهن عزیز خود ایران باسلامبول مهاجرت نمود. پس از سه سال تحمل رنج سفر و مشقت غربت دو باره بوطن مألوف بازگشت و خدمات گذشته را در دستگاه دولت دنبال نمود بدین معنی که ابتداء بمعاونت وزارت داخله سپس بمعاونت ریاست وزراء و پس از آن چند مرتبه بوزارت فوائد عامه و وزارت عدلیه و وزارت کشور و ایالت آذربایجان رسید. چون در این مأموریت بتهران فرا خوانده شد بلافاصله بریاست تشریفات دربار سلطنتی و بعداً بریاست دربار شاهنشاهی که در حقیقت وزارت دربار عصر رضاشاه پهلوی بود ارتقاء یافت. در این هنگام بود که مرحوم سمیعی در التزام رکاب همایونی بترکیه مسافرت کرد. بعد از چند سال که از خدمت دربار شاهنشاهی کناره گرفت حسب الامر اعلیحضرت رضاشاه فقید بایالت آذربایجان غربی (رضائیه) منصوب و پس از یکسال اقامت در آنجا بسفارت کبرای دولت شاهنشاهی در افغانستان مأمور گردید.

در دوران سلطنت بندگان اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی مرحوم حسین سمیعی بدو آبتصدی

ریاست کل تشریفات سلطنتی افتخار یافته و از آن پس در اولین دوره انتخابات مجلس سنا از طرف مردم کیلان بسناتوری برگزیده شد و تا پایان آن دوره در نهایت شرافتمندی و عزت نفس و مناعت طبع بانجام خدمات محوله در این مرحله اشتغال داشت .

در یکی دو سال آخر عمر مرحوم سمیعی بعلت کسالت روحی و جسمی از خدمات دولتی و ملی و اجتماعی یکباره دست کشید و در کنج عزلت و تنهایی بتدوین دیوان و تنظیم آثار و ترتیب تحریرات و نوشته های خود میپرداخت . اگرچه کسالت روحی و رنجهای درونی فوق العاده او را آزرده و خسته خاطر کرده بود ولی هیچوقت از کار شعر و ادب دست نمیکشید و در صرف اوقات در تحقیق و تتبع در کتب ادبی و دواوین اساتید سخن ازبای نمی نشست .

مرحوم سمیعی علاوه بر مقامات دولتی و مشاغل اجتماعی و ملی سالها ریاست فرهنگستان و انجمن ادبی فرهنگستان ایران را عهده دار بوده و زحماتی که در این مقام در حفظ و صیانت زبان فارسی از فنا و زوال و پیشرفت و اصلاح ادبیات فارسی تحمل نموده و نا گواریهائی که در این راه بر خود هموار ساخته هیچگاه از خاطر علاقه مندان بادییات و دبستان بنظم و نشر این کشور و شاگردان و تربیت یافتگان مکتب این آموزگار معظم و استاد مسلم محو و فراموش نخواهد شد .

مرحوم سمیعی را آثار و تألیفات سودمند و گرانهای چندی است که از آن جمله است همین صرف و نحو زبان فارسی که اینک بتصوب و دستور اولیای محترم وزارت فرهنگ و بهمت و پایمردی و کوشش آقای محسن فارسی کارمند دانشمند اداره کل انطباعات و انتشارات بزور طبع آراسته شده و جامه نشر و اشاعه پوشیده است .

من : خود روزی در محفلی از ادباء و فضلاء و ارباب دانش و سخن حضور داشتم که پدر بزرگوارم میگفت که هیچوقت عشق و علاقه و اصراری بچاپ و انتشار آثار خود ندارم ولی این صرف و نحو چون حافظ زبان مادری از خطا و خلل و ضامن دوام و بقای آن است در طبع آن جدی وافی و جهدی بیشمار میکنم باشد که از این راه زبان شیرین فارسی را از دستبرد حوادث و تصاریف روزگار مصون و محفوظ دارم . افسوس که عمرش وفا نکرد و اجل مهلتش نداد و خود بشخصه بدین آرزو نرسید و از نهال زحمت خود ثمری نچسید و از کشته خود حاصلی ندریود .

مرحوم حسین سمیعی (ادیب السلطنه) را پایه فضاائل معنوی و محاسن اخلاقی و محمد اوصاف و مکارم اخلاق بجائی رسیده که حقاً و حقیقه این بیت در حق او مصداقی کامل و برهانی قاطع است :

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

تهران شهریور ۱۳۳۳

حسن سمیعی - سامی

مقدمه

دراواسط سلطنت مظفرالدین شاه یعنی در سال یکهزاروسیصد و هفده هجری قمری که چهارمین سال ورود من بوزارت امور خارجه و اشتغال بمخدمات دولتی بود وزارت امور خارجه بمرحوم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله محول بود و مهین فرزند ارجندش مرحوم میرزا حسنخان مشیرالملک در این وقت بسمت وزیر مختاری دولت شاهنشاهی ایران در پترزبورغ اقامت داشت.

درست بخاطر ندارم که در آن هنگام تغییری در مأموریت وی پیدا شد یا او خود بعنوان مرخصی بتهران آمده بود. بهر حال پس از آمدنش بتهران چند روزی بیش نگذشت که پدر بزرگوارش او را بریاست کل وزارت خارجه (معاونت) منصوب ساخته و ضمناً باوامرداد که نسبت بشکیلات وزارت خارجه که آن وقت بکلی مطابق اصول قدیمه اداره میشد مطالعاتی کامل کرده و آنرا برطبق اصول اروپائی اصلاح نماید. مرحوم مشیرالملک هم بفرمان پدر شروع بمطالعاتی کرد و دست باصلاحاتی زد و ذرائع مدت وزارت خارجه را بصورت يك وزارتخانه اروپائی درآورد و تغییرات مهمی در طرز تشکیل و روش کار پیدا شد.

از جمله ابتکارات آن جوان دانشمند و روشن فکر در آن اصلاحات تأسیس يك مدرسه عالی سیاسی بود و نظراً در این تأسیس این بود که چون وزارت امور خارجه بر حسب وظایفی که بر عهده دارد سر و کارش غالباً با دولتهای خارج و ممالك اجنبی است و کارکنان این وزارتخانه باید اشخاصی باشند که بعنوان و آداب جدید واقف بوده و با اصول امروزه اروپائی و حقوق بین المللی آشنائی داشته باشند تا بتوانند وظایف خود را در مقابل سیاستهای مختلف انجام بدهند. پس لازم است مدرسه خاصی ایجاد و جوانانی را برای تأمین این منظور تربیت و آماده کرد.

این مدرسه مطابق تشکیلاتی که او داد و آئین نامه ای که برای آن نوشت ایجاد

و افتتاح شد و عده‌ای از جوانان با استعداد در آن وارد و بفرار گرفتن تعلیمات جدید مشغول شدند؛ تا در پایان دوره پنجساله مدرسه آنکه از تحصیل فراغت یافته و در امتحانات نهائی پیروز میشوند بخدمت وزارت خارجه پذیرفته شوند. و این ترتیب در دوره‌های متوالی مقرر بود و کارهای وزارت امور خارجه متدرجاً از پیرمردان بدست جوانان افتاد و صورت به‌تدریج تازه‌تری پیدا کرد.

مدرسه سیاسی اگرچه در آغاز تأسیس بریاست مرحوم میرزا محمدحسن ذکاءالملک فروغی که مردی مجرب و مهذب و از فحول دانشمندان عصر بود اداره میشد، ولی عامل قوی و مؤثر آن نظارت و ریاست عالی‌های بود که مرحوم میرزا حسن خان مشیرالملک بر آن داشت و مراقبتی که در حسن پیشرفت امور مدرسه بکار میبرد. پس از فوت مرحوم ذکاءالملک ریاست مدرسه را بفرزند بزرگ او مرحوم میرزا محمدعلیخان فروغی که خود در آن هنگام یکی از فضلا و دانشمندان نامی بشمار میرفت و بالاخص در زبان فرانسه و ادبیات اروپائی تبحری بسزا داشت و اگذار کرد. او نیز الحق در تقدیم این خدمت و تمشیت امور مدرسه صرف وقت و بذل جهد فراوان نمود و رونقی روزافزون در آن پدیدار گشت.

یک روز مرحوم مشیرالملک بر حسب پیشنهاد مرحوم میرزا محمدعلیخان فروغی از من تقاضا کرد هفته‌ای دوسه روز و روزی دوسه ساعت در کلاسهای آخرین مدرسه تدریس ادبیات فارسی کرده و اختصاصاً طرز مکاتبات سیاسی و انشاءات و اصطلاحاتی را که آن روز در وزارت امور خارجه با سفارتخانه‌های دول متحابه متداول بود بدانش آموزان بیاموزم و آنان را بفرمولهای مصطلح آن روز آشنا سازم.

من نیز اگرچه انجام این وظیفه را چنانکه فراخور منظور باشد با اشتغال خود در وزارتخانه متبوع دشوار میدیدم؛ مع هذا بحکم ریاست عالی‌های که او داشت دعوت وی را پذیرفته و هفته‌ای دوروز و گاهی سه روز بمدرسه سیاسی میرفتم و سالی چند این وظیفه را انجام میدادم، و چون پس از چندی اشتغالات من در وزارت خارجه بیشتر و مهم‌تر گردید و غالب اوقاتم را فراگرفت و رفته رفته با کمال تأسف از ادامه آن خدمت فرهنگی که بدان علاقه مفرط و اشتیاق فراوان داشتم بازماندم.

باری غرض من از این مقدمه این بود که چون پس از چندی که در مدرسه سیاسی بتعلیمات مذکوره ممارست کردم باین نکته متوجه شدم که تنها بتمرین پارهای معلومات و اطلاعات اداری و آشنا ساختن محصلین يك چنین مدرسه عالی فقط با اصطلاحات و مكاتبات خشك محدود، برای اینکه آنانرا بمزایای زبان و روح ادبیات پارسی چنانکه باید آگاه کند و بفنون و انواع نگارش و اصول و قواعد فارسی آشنا و مسلط سازد کافی نخواهد بود و جز اتلاف وقت طرفین نتیجه‌ای نخواهد داشت. لاجرم بر آن شدم که بنیاد آن تعلیمات را بر پایه‌ای متین تر و اساسی تر بگذارم و چیزهای بیشتر و مفیدتری بآنان بیاموزم که مقدمه و مفتاح نتایج ثابت و سودمندی باشد. بر روی این فکر درصدد برآمدم که اولاً اصول و قواعدی از صرف و نحو پارسی گردآورده و آنرا اساس آن تعلیمات فورمولی و تمرینات موقت و ناپایدار قرار بدهم و ثانیاً دستور و آئینی برای طرز نگارش تنظیم نمایم که دانش آموزان پس از فرا گرفتن قواعد صرفی و نحوی با اسلوب چیز نویسی ادبی نیز آشنا شوند و معلومات آنان فقط بمصطلحات اداری محدود نباشد.

این بود که در همان اوقات رساله‌ای در صرف و نحو پارسی بر سیل اختصار و بنحوی که فهم آن برای دانش آموزان دشوار نباشد تألیف کردم و آنرا بشواهد و امثالی از گفتار شعرا و ادبا و استادان سخن بیاراستم و تعلیمات کلاسی را بر اساس آن قرار دادم. اما متأسفانه همان شواغل اداری که عرض شد مجال نداد که بقسمت دوم نیز پرداخته و برای شیوه نگارش آئینی تهیه کنم. لاجرم انجام این مقصود را بوقت دیگر گذاشتم که الامور مرهونه باوقاتها. چنانکه خوشبختانه پس از سی سال که از آن زمان گذشت وزارت فرهنگ از من تقاضا کرد که يك چنین رساله در باب نگارش بر نگارم که من دانش آموزان را بکار آید و من چون دیدم که آن هدف و منظورم بچنین صورت درآمده و زمینه برای انجام این مقصود آماده شده است با کمال شوق از مواقع فرصت انتظار کردم و رساله‌ای بنام (آئین نگارش) تألیف و بوزارت فرهنگ اهداء نمودم. وزارت فرهنگ نیز آنرا بلافاصله طبع و بآموزشگاه‌ها توزیع کرد.

اما آن رساله صرف و نحو پس از آنکه بیابان رسید تحت نظر هیئت رئیسه مدرسه سیاسی قرار گرفت و پسندیده افتاد و همان وقت بچاپ رسید و در کلاسهای مدرسه توزیع

شد. لیکن پس از طبع و توزیع که نسختهی از آن نیز بدست من افتاد متأسفانه مراچندان حیران کرد که از آن کرده خود سخت پشیمان و شرمنده شدم. زیرا در چاپخانه بقدری در چاپ آن اشتباه و غلط اندازی و بی انصافی کرده بودند که یکباره رشته تألیف آن از هم کسیخته و بصورتی درآمده بود که فهم آن نه تنها برای شاگردان بل برای خود من نیز دشوار مینمود. من همانوقت درصدد برآمدم که طبع آنرا تجدید و شخصاً در حروف چینی و غلط گیری آن مداخله و مراقبت کنم اما گرفتاریهای اداریم طوری شد که بجالی برای من باقی نگذاشت و دیگر نتوانستم آن منظور را عملی کنم. آن نسخه همچنان با همه آن غلطها در دست دانش آموزان باقی ماند و من خود نیز یکی دوسنخه را که در دست داشتم بدور انداختم و از میان رفت.

قضا را چندی پیش يك روز در انجمن ادبی فرهنگستان ایران سخنی از مدرسه سیاسی و از آن رساله صرف و نحو پاریسی بمیان آمد و از حسن اتفاق یکی از دوستان عزیز و ارجمند که حضور داشت و خود نیز عضو انجمن بود گفت من این نسخه را موجود دارم. من از شنیدن این خبر بس مسرور شدم و از آن دوست گرامی خواهش کردم که آن نسخه را چند روزی بعاریت و امانت بمن باز گذارد. او نیز تمناي مرا پذیرفت و آن نسخه را پس از روزی چند بمن آورد و منتهی بزرگ بر من نهاد. من بشکرانه این صفا که از او دیدم چند روز وقت خود را صرف اصلاح آن کردم.

در اینجا نکته ای نیز هست که از عرض آن ناگزیرم: البته میدان علم و معرفت خیلی وسیع و پهناور و دامنه ابداع و ابتکار بس دراز و لایقناهی است. چنانکه در اندك مدتی که از زمانی میگذرد می بینیم که اوضاع و احوال صورت تازه تری گرفته و در شئون اجتماعی اصلاحات بیشتری وارد گردیده و بطور کلی جریان امور مسیر تکاملی خود را بر روی احتیاجات و مقتضیات متنوع طی میکند. و چون چنین باشد بدیهی است که ضرورت این تحوّل و تجدّد در مظاهر علمی و ادبی بیشتر احساس میشود و تغییر اصول و قواعد آموزشی و پرورشی را بیشتر ایجاب میکند. چنانکه بایدك مطالعه و مقایسه که در رشته تعلیمات ادوار گذشته بعمل میاوریم این اصل کلی و برهان منطقی را نيك در خواهیم یافت.

من بنده پس از آنکه رساله صرف و نحو کذا را از آن دوست گرامی بدست آوردم و باصلاح آن پرداختم، بحکم همان اصل کلی بدین معنی متوجه شدم که تتبع من در تألیف این رساله مبتنی بر مدارك و قواعدی بود که تقریباً ثانیم قرن پیش متداول و مبنای تعلیمات آن روزه بوده و البته تصرفات و اجتهادات استادان فن و صرافان سخن در ظرف این مدت بسی تغییرات و تحولات در آن پدید آورده و ارکان قواعد قدیم را برپایه‌ای قوی‌تر و استوارتر گذاشته است. پس روا ندیدم که آن تألیف ضعیف خود را از مزایای فکر و نظر استادان و دانشمندان معاصر بی بهره و بحال سابق باقی بگذارم و پیکر مطلوب را با جامه‌های تازه که بدست خیاطان هنرمند دانش و ادب دوخته شده است نیارایم. لاجرم بار دیگر بر آغاز و انجام آنچه در چهل، پنجاه سال پیش تلقین کرده بودم نظری عمیق افکننده و آن را با اقتباس از نظریات و تصرفات استادانه دانشمندان عصر حاضر بصورتی در آوردم که هم‌اکنون در ذیل این مقدمه بنظر شریف خوانندگان عزیز خواهد رسید.

و آنچه مرا بیشتر باین اقتباس والتقاط تشویق کرد این بود که دیدم اگر فرق و تغییری در بعضی از مبانی پیدا شده است آن فرق و تغییر فقط در صورت بوده و مبانی و معانی همچنان بر جای خود باقی مانده‌اند. عبارت ناشستی 'و حسنك واحد'.

سه نگردد بریشم ار آنرا پرریان خوانی و حریر و پرند

معذلك کله من خود هنوز امیدوار نیستم که این هدیه ناچیز و بضاعت مزج‌اتم در نظر صرافان سخن و استادان ارجمند بها و بهائی خواهد داشت یا نه؟ جز اینکه در آن بدیده مسامحه و اغماض بنگرند و از معایب و سقطاتی که در آن مشاهده می‌فرمایند در گذرند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دو بیان فضیلت سخن

این معنی یک محکم و مبرهن است که فضیلت و امتیاز انسان از حیوان بنطق و سخن است که میتوان ادراکات و مقاصد خود را بدین وسیله بموقع ظهور و شهود برساند و به بنی نوع خود بفهماند.

پس هر چه از دهان بیرون آید و افهام و اشعار مقصودی کند سخن باشد. و این چیزی است که در هر آدمی موجود و مرد و زن و خرد و بزرگ و عارف و عامی را از آن بهره و نصیب است. ولی از سخن تا سخن فرق بسیار است و تفاوت بیشمار. سخن نه تنها زمزمه لب و آلقاقه اسان است، بلکه هزارش نکته در بر است و هزاران لطیفه در میان. سخن یک عامی بازاری را نمیتوان با کلام یک دانشمند سخن سنج برابر نهاد و بدیهی است که هر چه درجه ادراکات انسان رو بترقی بگذارد و آدمی هر چند از عوالم دانش و معرفت آگاه تر شود قدر و منزلت سخنش فزونی گیرد و در طبایع و قلوب جای گزین تر گردد. ممکن است که یک عامی بی دانش و یک فاضل دانشمند در یک موضوع سخن گویند و هر دو را یک مقصود در نظر باشد لیکن ذوق سلیم فوراً ادراک میکند و گواهی میدهد که تفاوت این دو کلام از زمین تا آسمان است. در این جاست که گفته اند.

بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه گر نکوئی صواب

چه اگر انسان سخن خود را درست نکند و هر رطب و یابس که بر زبان آید بگوید از بد و خوب و صحیح و سقیم نیندیشد چنین سخن ابداً وجه افتراق امتیاز انسان از حیوان نخواهد بود. پس آدمی باید که بدین مایه فضل و مزیت که در اصل خلقت بدان اختصاص یافته و از دیگر جانوران ممتاز و مبرز گشته است قناعت نکند و در پی

تحصیل علم و کسب معرفت و آموختن فضل و ادب باشد و از آنچه در ضروریات معیشت و آداب معاشرت بدان حاجت افتد مقداری بدست آورد و وجود خویشتن را با انواع فضایل و محاسن صوری و معنوی بیاراید، تا سخن وی آن مایه و پایه پیدا کند که نزدیک خردمندان پسندیده افتد و اثری معنوی بر آن مترتب گردد که چون سخن از منشاء فهم و دانش باشد و از چشمه عقل و ادراک بیرون آید و مرد خردمند بدان تکلم کند البته در قلوب شنوندگان وقعی یابد و اثری عظیم حاصل کند (سخن کز جان بیرون آید نشیند لاجرم بر دل) و مادر اینجا اگر بخواهیم مزایای سخن را بر شماریم و معلوم داریم که این جنس بدیع و خلقت شریف را در میان موجودات عالم و مخلوقات باری تعالی چه برتری و رجحان است و چه اثرها ازان در جهان پایدار ماند هر آینه سخن دراز شود و ما نیز از شرح آن عاجز مانیم و هنوز بدان دسترس نخواهیم یافت.

پس معلوم افتاد که سخن هر چه زیباتر بود و سخنگوی هر چه داناتر باشد نزد خردمندان مقبول تر افتد و اثر آن در طباع بیشتر باشد. ولی چون درست بتاریخ ادبیات ایران رجوع کنیم و قدرت و فسحت زبان فارسی را در روزگار پیشین بنگریم تصدیق خواهیم کرد که امروز ما هیچ زبان پارسی ندانیم و هیچ قاعده و دستور برای سخن پهلوی نداریم. و علت نیز معلوم است چه اول بواسطه غلبه اقوام عرب و لشکر اسلام بر ایران و نفوذ سلطنت قوی شوکت اسلامی بر ممالک عجم رفته رفته لغات عرب در زبان پارسی داخل گردید و سخنان ما با اصطلاحات و استعمالات السنه عرب آمیخته شد. و پس از چند قرن که باین زبان مرکب و ملمع خوی گرفتیم ترك برای ایران غلبه کرد و باز لغات ترکی در این زبان ثانوی ما داخل شد و ترکیب ثالثی پیدا کرد مشحون از پارسی و عربی و ترکی. تا اینکه در این قرن اخیر با اروپائیان نیز آمیزش گرفتیم و مرآورده پیدا کردیم لغات اروپائی نیز ضمیمه ترکیب گشت. و حالا زبان پارسی عبارت است از يك مجموعه لغات عربی و پارسی و ترکی و فرانسوی و انگلیسی و روسی.

بس که بیستند بر آن برک و ساز گر تو بیینی نشناسیش باز

چنانکه اگر يك سطر عبارت پارسی خالص بدست ما بدهند از خواندن آن عاجز

مانیم. و می بینیم که زبان ما باندازه ای مخلوط و مغلوب لغات اجنبی شده است که اگر آن لغات را از آن بیرون آوریم چیزی باقی نمی ماند جز معدودی قلیل لغت و يك عده روابط که در ترکیب سخن از آن ناگزیریم.

آنانی که سیاست عصر حاضر آگاه و بصیرند میدانند که سبب عمده تنزل و انحطاط مملکت همین استحاله زبان ماست در السنه خارجه چه می بینیم هر دولتی که میخواهد دائره نفوذ و پلتیک خود را در يك مملکت خارج وسعت بدهد لااقل سعی میکند که زبان خود را در آنجا داخل کند و لغت خود را نشر و بسط بدهد. ولی ما بدبختانه بجای این که زبان ملی خود را حفظ کنیم و لااقل در مملکت خود رواج بدهیم یکسره آنرا فراموش کرده و بدور انداخته ایم و هم خود را مصروف تحصیل و ترویج السنه خارجه ساخته ایم؛ خاصه اگر یایمان یکی از نقاط خارجه رسیده باشد و تحصیلات خود را در اروپا شروع کرده باشیم، که آنوقت برای استعمال روابط کلام فارسی هم معطل میمانیم و در ادای يك جمله دوساعت فکر میکنیم. مقصود ما از این بیانات این نیست که نباید زبان اجنبی را آموخت بلکه شخص هر قدر لغت اجنبی را بیشتر بداند بحقایق احوال ملل و پلتیک دول بیشتر واقف خواهد گردید و این خود زینتی است هر مرد را که بدیگر زبانها تکلم تواند کردن؛ اما بشرط آنکه زبان ملی و اصلی خود را نیک بیاموزد و در آن خبرت و مهارتی بکمال حاصل نماید و آنگاه بخارج بپردازد. چه نیک بالاتر از این که کسی چراغ دردست خود داشته باشد و آنرا خاموش نهاده و از بر تو چراغ دیگران روشنائی طلبد.

اینک چون در باب سخن پارسی لختی بیان کردیم و میخواهیم که در تفصیل و تعیین اقسام آن داخل شویم، روا بود که قبلاً بقواعد نحو و صرف فارسی مراجعه و مطالعه نمائیم و اساس و مأخذ این زبان را بدست بیاوریم که ما را درست گفتن و درست نوشتن بکار آید و فراموش شده های ما را بخاطر باز آورد تا بدانیم کک ما نیز زبانی عیانی دارد.

پس آنچه در بیان این مقصود تحت مطالعه قرار داده‌ایم بدو قسمت منقسم می‌گردد:
 قسمت اول - در تعریف کلمه و اقسام سه گانه آن از اسم و فعل و حرف و تصرفات
 و تغییراتی که بر آنها طاری می‌گردد و نتایجی که از آن تغییرات بدست می‌آید.
 قسمت دوم - در باب اقسام کلام از موزون و غیر موزون و تنوعاتی که در هر يك
 از آنها پیدا میشود.

قسمت اول

پیش از آنکه بشرح قسمت اول شروع شود ضروری بنظر می‌آید که نسبت
 بحروف هجا (تهجی) که ادوات ایجاد و اجزای ترکیب کلمه و کلام است شناسائی
 کامل یافته و از تحرلات و تبدلات و ترکیباتی که در آن پیدا میشود آگاه شویم.
 پس قسمت اول مشتمل خواهد بود بر يك مقدمه و سه باب و بیست و دو فصل و
 يك خاتمه.

مخفی نماند که آنچه مادر این مقدمه و ابواب و فصول بیان کرده‌ایم متن همان
 رساله است که در زمان سابق تألیف شده و قریب چهل و پنج سال بر آن گذشته است.
 و آنچه را که در ضمن این تجدید نظر از نظریات و اجتهادات استادان معاصر التقاط و
 اقتباس کرده‌ایم در ذیل هر يك از موضوعات بین‌الهالین بر سبیل حاشیه آورده‌ایم تا بر
 خوانندگان گرامی نیک واضح و روشن گردد.

مقدمه

در بیان حروف تهجی

حروف تهجی یا هجا در زبان پارسی بیست و پنج است و آن عبارت است از حروف ذیل:

ا. ب. پ. ت. ث. ج. چ. خ. د. ذ. ر. ز. ژ. س. ش. غ. ف. ک. گ. ل. م. ن. و. ه. ی.

بعضی ثناء مثلث را داخل در حروف پارسی ندانند و بعضی کلمات را مانند کیومرث، تهمورث، و اغریث گویند که کیومرث در اصل (کیومرز) بوده یعنی پادشاه زمین. تهمورث و اغریث را هم گویند که باسین بوده است و برای اثبات عقیده خود بدین دو بیت استدلال کنند:^۲

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف بشنوا کنون تا کدام است آن حروف و یاد گیر تا وحا و صاد و ضاد و طا و عین و قاف اکنون باید دانست که این بیست و پنج حرف که بر شمردیم هر یک معانی و حالاتی دارند جدا گانه و تحولات و تبدلاتی حاصل مینمایند مختلف، و ما هر یک از آنها را ذیلاً بشرح و تفصیل باز نمائیم تا ما را اطلاع و فایده حاصل گردد.

در بیان احوال و معانی مختلف بعضی از حروف بیست و پنجگانه

تهجی در حال انفراد

الف - ما در باب الف و همزه و فرقی که این دو با یکدیگر دارند پیش از این ذکر کردیم در حاشیه کردیم و در اینجا تکرار آن زاید است. پس فقط بشرح معانی الف میپردازیم:

- ۱ - اگرچه مؤلفین قدیم الف و همزه را یکی شمرده اند ولی استادان معاصر همزه را حرفی جدا گانه و مستقل تشخیص داده و فرق میان همزه و الف را بدینگونه بیان کرده اند که همزه قبول حرکت کند و در اول کلمه در آید و الف همیشه ساکن باشد و قبول حرکت نکند چون ابر، ایران، انداختن، افراشتن. که حرف اولشان همزه است و داد و باد و خدا و گدا که حروف وسط و آخرشان الف است.
- ۲ (حرف ث) در فارسی باستانی موجود بوده و با کیفیتی مخصوص ادا میشده است.

۱ - الف دعا و تمنی و ترجی چون : بواد ، دهاد ، رساناد و باد که مخفف بواد است . و در صورت منفی یون نفی را بمیم نهی تبدیل نمایند و گویند : مباد ، مرساناد ، مبیناد ، مریزاد . و باید دانست که این الف تمنی و ترجی و دعا در دو صیغه فاعل و نهاد و امثال آن که مضارعند در یاید چه در آن صورت مشتبه شود به فاعل و نهاد که صیغه حاضریند و نظایر آنها مانند داد ، ستاد ، ایستاد ، گشاد .

۲ - الف عطف که در میان دو کلمه متخالف آید چون : تکاپو ، تکادو ، کمایش یعنی فک و پو تک و دو کم و بیش .

۳ - الف الصاق که در میان دو کلمه متجانس آید و معنی الصاق و توالی دهد چون : دمدام ، دوشادوش ، سالاسال ، مالامال ، لبالب .

۴ - الف حصر که بمعنای تا و انتهای در میان دو اسم واقع شود و معنی تمام و همه دهد چون : سراسر ، سراپا ، یعنی سرتاسر ، سرتا پا .

۵ - الف ندا که در آخر اسمی آید چون : خسروا ، پادشاهها ، جانانها ، دلبرها .

۶ - الف مصدری که افاده معنی مصدر کند چون : پهنای ، درازای ، فراخای ، یعنی پهنی درازی فراخی .

۷ - الف فاعل که در آخر صیغه مفرد امر حاضر آید و افاده فاعلیت کند چون : بینا ، دانا ، شنوا ، گویا ، خوانا ، یعنی بیننده ، شنونده ، گوینده قابل خواندن .

۸ - الف مبالغه و تعظیم و تعجب و تأسف که بصفت ملحق شود چون : خوشای ، خرمای ، بدای ، پلیدای .

۹ - الف زاید که در آخر کلمات آید چون : گویدای ، جویدای ، آیدای ، بیندای .

بها بر اسماء داخل گردد و معانی مختلف دهد .

۱ - بمعنی بلغندی و استعلاء آید چون :

بخوردی یکی تیر چوب گزین سرش را نهادی بقرپوس زین .

۲ - بمعنی ظرف آید چون :

غلامی بمصر اندرم بنده بود که سر از حیا در بر افکنده بود .

۳ - افاده معنای (برای) کند چنانکه گویند : بشکار میروم ، بتماشا رفت ، بیستامیروم .

سعدی علیه الرحمه گوید :

بکشتن آمده بود آنکه مدعی پنداشت که رحمتی مگرش بر اسیر میآید

۴ - افاده معنای مفعول کند چنانکه عنصری گوید :

بيك عطاسه هزار از گهر بشاعر داد از آن خزینگی زرد چهره لاغر

یعنی شاعر را داد .

۵ - افاده عوض کند چنانکه خواجه حافظ فرماید :

پدرم در وضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

یعنی در عوض گندم و در عوض جو .

۶ - بمعنای ماثله و همانندی آید . سعدی فرماید :

سرو زیبا و بزیبائی بالای تو نه شهد شیرین و بشیرینی گفتار تو نیست

۷ - بمعنای «با» آید و افاده معنی معیت و مصاحبت کند . سعدی فرماید :

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتم در ضمیر میآید

دیگری گوید :

داده چشمان تو در کشتن ما ، دست بهم فتنه برخاست چو بنشست دو بد مست بهم

۸ - افاده معنی قدر و اندازه کند . سعدی فرماید :

هزار جامه معنی که من بپردازم بقامت که تو داری قصیر میآید

۸ - بمعنی موافقت آید . حافظ فرماید :

ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

۱۰ - معنی نزد و نزدیک دهد . هم حافظ فرماید :

ای باد اگر بگلشن احباب بگذری ز نهار عرضه کن بر جانان پیام ما

۱۱ - بمعنی سبب آید چنانکه گویند فلان بجرم دزدی توقیف شد یعنی

بسبب جرم دزدی . شیخ فرماید :

اگر هلاکت سعدی بتیغ فرقت تست حلال باشد خونی که دوستان ریزند

۱۲ - بمعنی استعانت باشد چنانکه گوئی یاری خدا چنین کنم ، بهمت بزرگان

چنان شود .

۱۳- برای حصر آید و بمعنی نای انتهائی باشد و باید که فیملین دو اسم متجانس باشد چون : سر بسر یعنی سر تا سر .

۱۴- افاده ترتیب کند ، و نیز باید که در میان دو کلمه متجانس باشد چون : جابجا ، يك بيك ، دو بدو ماه بماه ، سال بسال .

۱۵- افاده قسم کند چون : بخدا بجان تو ،

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد بی دوستان بسر بردن

۱۶- بای زاید باشد که فقط برای زینت لفظ بر سر کلمات در آورند چون : بخور ، بزن ، بکیر ، ببند ، و امثال آنها و نیز زاید باشد در کلمه ای که بعد از آن لفظ (در) یا (بر) آمده باشد :

مثال اول : بدر یا در منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت در کنار است

مثال دوم : پیچیده یکی لامک رندانه بسر بر بر بسته یکی گزلك رومی بکمر بر

و چون در این اقسام شانزده گانه بدقت نظر کنیم می بینیم که بعضی از اقسام آن در معانی بیکدیگر مشابَهت دارند و توانند که يك قسم محسوب شوند لیکن بر عایت احوال اساتید سلف و برای بسط معانی آن باقسام کثیره بیان کردیم .

ت - ضمیر واحد مخاطب است و چون در ابتدا و تنها واقع شود مضموم بود . پس اگر بکلمه دیگر پیوندد و او معدوله در آخرش زیاد کنند (و او معدوله بعد شناخته خواهد شد) . برای حرکت ضمّه و اتمام لفظ چون (تو) و اگر بکلمه دیگر پیوسته باشد و او زیاد نکنند چون (ترا) و چون در آخر باشد ساکن بود چون بایدت و باشدت که غالباً افاده معنی مفعول کند یعنی ترا باید و ترا شاید . و گاه مضاف الیه واقع شود چون پدرت و پسرت . و گاه بمعنی خود آید چنانکه گوید : گفت بامن فروش باغ ترا یعنی باغ خود را . مردم کیلان و مازندران چنین گویند . و گاه در آخر کلمات آید و زاید باشد بدون اینکه افاده معنی مخصوص کند یا در معنای کلمه تغییری دهد چون : فرامش و فرامشت و دهشت و دهشت .

د و ذ - وجه امتیاز دال از ذال این است که اگر ماقبل وی حرف صحیح ساکن باشد دال است چون: دزد، مزد، درد، مرد. و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف عله ساکن یا متحرک باشد ذال است چون کند و برد یا چون: دود، داد، دید، زید، شود. خواجه نصیرالدین طوسی این رباعی را در تعریف دال و ذال چه نیک گفته است:

آنان که بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشانند
 ماقبل وی ارسا کن جز (وای) بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند
 ز - مخفف «از» است و غالباً بلکه همیشه در اشعار آرند و در نشر استعمال نکنند.

ش - ضمیر مفرده و غائب است که در آخر افعال آید و افاده معنی مفعول کند چون بردش و زدش. این شین در آخر مفرد امر حاضر آید و معنی مصدری بخشد چون بخشایش، فرمایش، نوازش، پرسش، کوشش، و نیز با اسم ملحق گردد و مضاف الیه باشد چون قلمش و کتابش و کفشش و کلاهش.

ق - در زبان پارسی نیست و اگر در پاره ای کلمات پارسی یافته شود چنانکه استادان معاصر تشخیص داده اند در اصل (غ) بوده چون غالیچه که قالیچه نویسند. و یا بعقیده بعضی از مقدمین در اصل (گک) فارسی بوده است چون کلندر در قلندر و کند در قند. بالجمله (ق) در لغت پارسی صحیح نباشد چنانکه مردم لارستان فارس اصلاً بکلمه ولغتی که ق در آن باشد تکلم نکنند جز اینکه بجای (ق) (ک) آورند چنانکه گفته اند (کند و کدک و کبا و کتنی لفظ کلم کدیم لاراست) که از قند و قدک و قطنی و قلم و قدیم تبدیل شده است.

ک - برای تصغیر باشد و این تصغیر یا برای تحقیر است چون: مردک، جوانک، پسرک،

شیخ سعدی فرماید:

پیر مردی لطیف در بغداد دختر خود بگفشدوزی داد
 مردک سنگدل چنان بمکید لب دختر که خون از آن بچکید

و یا برای رحمت و شفقت گویند چنانکه مولانا جلال الدین بلخی قدس سره فرماید :

کافر رحمت گفتمش تصغیر نیست جد که گوید طفلکم تحقیر نیست

شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید :

برو تا ز خوانت نصیبی دهند که فرزند گانت نظر در رهند

بیندیش زان طفلک بی پدر ز آه دل دردمندش حذر

و گاه در آخر کلمات زیاد شود بدون افاده معانی مخصوص چون زلو زلوك،

پرستو پرستوك .

م ضمیر متکلم وحده است که در آخر فعل آید و افاده معنای فاعل کند چون :

گفتم، کردم، می‌آیم، می‌روم .

و گاه نیز معنای مفعول دهد چنانکه شیخ سعدی فرماید :

تولای مردان آن پاك بوم برانگیختم خاطر از شام و روم

یعنی مرا برانگیخت . و اگر در آخر اسمی آید که بر فعل مقدم باشد معنی

مفعول بخشد چون زرم داد و اسبم بخشید . و چون در اول امر حاضر واقع شود افاده

نهی کند چون : مگو، مزن، مرو، میر، مگوئید، مزید، مروید، میرید . و چون

در آخر اسمای اعداد در آید افاده تعیین مرتبه معدود کند چون : دویم سیم چهارم

دهم صدم هزارم ؛ و باید که اول آن مضموم باشد مانند امثلة فوق . و گاه نیز افاده

کسر و جزو عدد کند چون : دوسیم، پنج دهم، و غیره ها .

ن چون در اول فعل آید افاده نفی کند چون، نرفت، نکرد، نگوید، نشنود . و

غالباً در کلمات معنی مصدری بخشد چون کردن گفتن زدن بستن در اینصورت البته

باید که قبل از نون دال یا تا باشد چنانکه در مثالهای مذکور دیده شد .

و - آنچه بر سر کلمات در آید بر سه قسم است :

۱ - واو عطف است چون : حسن و حسین . قلم و کاغذ . آدمم و رفتم .

۲ - مختصر ضمیر او باشد که الف را حذف کنند و او را مفتوح سازند . و این

در صورتی است که حرف (را) باو ملحق نمایند چون : ذرا گفت، یعنی او را گفت .

حکیم فردوسی طوسی فرماید :

کشانی و را دید و خیره بماند غنان را رها کرد و تیره بماند

۳- واو تأکید است چنانکه هم فردوسی فرماید:

بینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی شوار

و یا باره رستم جنگجوی بایران نهد بی خداوند روی

اما آنچه در اواسط کلمات در آید بر دو قسم است: یا ملفوظ است و مکتوب یعنی نویسد و گویند یا مکتوب و غیر ملفوظ یعنی نویسد و نگویند. اما ملفوظ بر دو گونه بود اول واو معروف است و آن واوی است که باشباع گفته شود: چون خوب و دود و فرمود. دوم واو مجهول است که باشباع گفته نشود چون خر گوش، آغوش، شور، کور.

اما واو مکتوب و غیر ملفوظ یعنی آنچه نویسنده و بدان تکلم نکنند نیز بر دو قسم است: اول واو معدوله است و آنرا از آن معدوله خوانند که از آن عدول کرده و بحرف مابعدش تکلم کنند چون: خواب خواجه، گاه فقط علامت ضمه ماقبل باشد چون آخور. و باید دانست که قبل از واو معدوله باید خای مفتوح باشد باستثنای چند کلمه مانند: خوهل، خوهله، که خا مضموم بود و خویش که مکسور باشد و در سایر لغات همیشه ماقبل از واو معدوله مفتوح است چون خوان و خوار و خوارزم و دلیل بر فتح این خا که قبل از واو معدوله در آید اشعار استادان است.

شیخ سعدی علیه الرحمه گوید:

پس پرده بیند عمل های بد هم او پرده پوشد بالای خویش

هم او فرماید:

در آن مدت که غار اوقت خوش بود ز هجرت شهسود و پنجاهوشش بود

خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید:

ماهی که رخش روشنی خور بگرفت کرد سمنش بنفشه تر بگرفت

دلها همه در چاه ز نخدان افکنند وانکه سر چاه را بعنبر بگرفت

و بعد از این واو معدوله باید که یکی از این هفت حرف باشد: د، ر، ز، س،

ش، ن، ه، ی، چنانکه شاعر گفته است:

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرف ها دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا
چون خود، خور، خوز، خوست، خوش، خونسار، خوهل، خوی، و این
واو را واواشمام ضمه نیز گویند زیرا که آنرا بعد از خای مفتوح بدان سبب آورند که
معلوم شود که فتحه خا خالص نیست و از ضمه بدان عدول شده است. و واو عطف که
در اول بیت آید چنانکه رود کی گوید: و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود.
دویم از واو هائی که نوشته شود و غالباً بدان تلفظ نشود واو عطف است که در
میان دو کلمه آید و ماقبل آن متحرك باشد و البته آن حرکت نیز بمناسبت واو باید که
ضمه باشد چنانکه گوئیم رفت و آمد، و گفت و شنید.

اما آنچه در آخر کلمات آید نیز بر دو قسم است: اول واو بیان ضمه است
که بدان تکلم نکنند، چون این قاعده مطرد است که لغات پارسی موقوف الاواخرند
و نیز بدیهی است که ابتدا بساکن محال باشد پس بعد از تایی فوقانی مضموم و جیم
پارسی مضموم (واو) آورند تا بدان وقف توان کرد. چون: (نو) و (چو) و (دو)
که این واو ها جز بیان ضمه ما قبل فایده دیگر ندارند. دویم واو تصغیر است که
بدان تکلم کنند چون: پسر و دختر و این واو در کرمان و بعضی جاهای دیگر بیشتر
استعمال میشود.

چشم خوش تو که آفرین باد بر او با ما نظری نمیکنند ای پسر و

هـ بر دو قسم است ملفوظ و غیر ملفوظ: ملفوظ آن است که در تکلم ظاهر باشد
خواه ماقبل آن مضموم باشد چون: که و انده و خواه مفتوح چون جه و ره و خواه
مکسور چون گره و زره و در جمع بحال خود باقی ماند چون انده ها، ره ها، گره ها
و در حالت تصغیر مفتوح شود چون اندهك و چهك و زرهك. و در حال اضافه مکسور
چون ره من زره من. و در هنگام اتصال بضمیر مفتوح گردد خواه ضمیر غائب باشد
چون اندهش و زرهش و خواه ضمیر حاضر باشد چون اندهت و زیرهت و خواه
ضمیر متکلم چون انده هم و زره هم. و نیز باید دانست که این لزوم فتحه اواخر در حال
اتصال بکاف تصغیر یا ضمیری که ذکر شد اختصاص بکلمات مختوم بهاء ملفوظ ندارد بل
شامل همه کلمات است. چون: (کتاب) کتابك کتابت کتابش (کاغذ) کاغذك

کاغذم کاغذت کاغذش و امثال آن . و ماقبل های ملفوظ در امر حاضر نیز مکسور باشد چون : بنه ، یدمه ، بجه : و این بشرط آن است که پیش ازها واو والف نباشد چون بخواه ، بشکوه .

هائ غیر ملفوظ که هاء حرکت نیز گویند آن است که نوشته شود ولی در تکلم ظاهر نباشد و خاصیت آن این است که علامت متحرک بودن حرف ماقبل است بحرکتی میان فتحه و کسره . این ها در حال جمع از کتابت نیز ساقط گردد چون نامه ، جامه ، خامه ، که در حال جمع نامها جامها خامها گوئیم ولی اگر در حال جمع باقی و مکتوب ماند همانا بصواب نزدیکتر باشد و بجمع نام ، جام ، خام ، مشتبّه نشود .

و این هاء غیر ملفوظ در حال اضافه بهمزه ملینه تبدیل شود چون نامه من و جامه من (۱) .

و در حال تصغیر بکاف مبدل میگردد چون : جامکک و نامکک . و نیز چون آنرا با الف و نون جمع بندند تبدیل بکاف فارسی شود چون : دایه ، همسایه که بدایگان و همسایگان جمع بسته شود . و چون یاء مصدری آید هم بکاف فارسی مبدل گردد چون : آهسته ، زنده ، مرده ، که آهستگی ، زندگی ، مردگی ، گویند (۲) .

این های غیر ملفوظ بر دو قسم باشد : اصلی ، و وصلی . اصلی آن است که در آخر کلمات فقط افاده حرکت ماقبل کند چون : شانه و بهانه و امثال آن . و وصلی بر پنج قسم است که علاوه بر بیان حرکت ماقبل افاده معنائی نیز کنند بشرح زیر :

۱ - آنکه در آخر کلمات در آید و افاده نسبت و مشابهت نماید چون : دندان و

(۱) ولی این همزه ملینه در حقیقت یا بوده است که کاتبین بی اطلاع آنرا بهمزه تبدیل کرده اند چه همزه چنانکه از پیش گفته شد در وسط و آخر کلمه در نیاید و فقط در اول کلمه واقع شود پس در نامه من و جامه من سابقاً یاء کوچکی بر روی ها مینهادند و باین صورت مینوشتند : جامه ی من نامه ی من و بعد کتاب کم سواد آن یاء کوچک را همزه فرض کرده و بر روی ها گذاشته اند .

(۲) عقیده بعضی از استادان معاصر این است که های حرکت (غیر ملفوظ) در موقع اتصال بکاف تصغیر یا الف و نون جمع یا یاء مصدری بدل بکاف نمیشود بلکه در کتابت حذف میشود و میان آن و مابعدش کافی فاصله میشود و ها در تلفظ باقی میماند و بحرف ماقبل حرکت میدهد و اگر بدل شده بود دیگر حرکت دادنش بحرف ماقبل معنی نداشت .

دندانه، دست و دسته، کوه و کوهه، گوش و گوشه، زبان و زبانه.

۲- آنکه در آخر اسمای زمان آید و تعیین زمان کند بطور حصر چون: یکماهه دو ساله، پنج روزه، ده شبه.

۳- آنکه در آخر افعال ماضی آید و افاده بعد زمان ماضی کند چون: گفته، بسته، زده. چنانکه اگر کسی گوید که فلان اینحرف گفته چنان مفهوم شود که در وقتی از اوقات گذشته این سخن گفته. و هرگاه گوید که فلان این سخن گفت افاده عموم معنی ماضی نکند بل چنان مفهوم گردد که زمان گفتن معین است. لیکن در محاورات امروزه این تفاوت زمانی چندان مرعی و محسوس نیست.

۴- آنکه در آخر افعال ماضی بیاید و معنی مفعول بخشد چون سوخته، دوخته، بمعنی سوخته شده و دوخته شده.

۵- آنکه تحدید صفت برای موصوف کند چون: يك اسبه، يكتنه دو زبانه، ده دله و این در حقیقت از نوع قسم دویم باشد.

های غیر مافوظ چون پهلوی حرف با آید مرگباً افاده بعض معانی کند و نیز پهلوی جیم پارسی واقع گردد و افاده معانی مختلف نماید بشرح زیر:

۱- افاده سبب و دلیل کند چنانکه گوئی: فلان را تأدیب کردم چه بی ادب مردی بود یعنی بسبب اینکه مردی بی ادب بود.

۲- افاده استفهام نماید چنانکه گوئی: چه گفتی و چه شنیدی چه خواهی و چه کنی.

۳- بمعنی چرا باشد چنانکه حکیم خاقانی شروانی گوید:

چو طاعت و ست چه باید آبس اگر باز هوا گیری چو خرگوش چه باید حیض اگر شیر نیستانی و این در حقیقت از نوع قسم دویم و مفید معنی استفهام باشد.

۴- بمعنی چیز آید و باید که با کلمه (هر) استعمال شود چنانکه هم خاقانی

گوید:

هر چه جز نور سماوات از خدائی عزل کن کر ترا مشکوة دل روشن شد از مصباح لا
مولوی قدس سره فرماید:

از فراق تلخ میگوئی سخن هر چه خواهی کن و لیکن این مکن

۵ - افاده تساوی کند چنانکه حکیم سنائی غزنوی فرماید :

سخن کز بهر حق گوئی چه سریانی چه عبرانی مکان کز بهر حق جوئی چه جا بلقا چه جا بلسا

۶ - افاده نفی کند که در حقیقت استفهام انکاری باشد . حکیم خاقانی گوید :

چه جای راحت و امن است دهر پر آشوب چه روز باشه و صیداست دشت پر نکبا
یعنی جای راحت و روز صید نیست .

۷ - افاده کثرت کند . هم خاقانی فرماید :

چه آزادند درویشان از آسیب گرانباری چه محتاجند سلطانان باسباب جهانباری

۸ - افاده تعجب کند . جامی علیه‌الرحمه گوید :

چه نام است اینکه در دیوان هستی بر او نکرخت نامی پیشدستی
و این در حقیقت استفهامی تعجب آمیز بود .

و نیز این های غیر ملفوظ پهلوی کاف عربی مکسور در آید و مرکباً افاده معانی متعدد کند :

۱ - حرف رابطه باشد که در میان کلام واقع شود و این را کاف بیان و تعبیر
ماقبل خود گویند چنانکه گوئی : خواستم که بگویم .

۲ - افاده استفهام کند چنانکه حکیم فردوسی فرماید :

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

۳ - بمعنی کس باشد و باید که با (هر) استعمال شود چنانکه خواجه حافظ
علیه‌الرحمه فرماید :

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویند کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

و گاه باشد که کلمه (هر) بیفتد و همچنان معنی هر کس دهد چنانکه گوید :

کرا جراحت عشق است گو امیدمدار که التیام پذیرد بصنعت جراح

۴ - افاده معنی علت و دلیل کند چنانکه گوئی : زدم او را که فرمان نمیرد .

یعنی بعلمت اینکه فرمان نمیرد . شیخ سعدی فرماید :

گفته بودم که بیائی غم دل باتو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون توییائی

۵ - افاده مفاجات کند . چنانکه گوئی : مشغول تماشا بودم که غوغائی برخاست ،

سرگرم مطالعه بودم که یکی از در در آمد .

۶ - افاده تفضیل کند و این را کاف بیان و تعبیر نیز گویند چنانکه گذشت مانند :
از کرسنگی مردن به که بخوان لثیم دست فرابردن . و این ها از ان در پهلوی کاف قرار
گیرد که بدان وقف توان کرد چنانکه در کلمه (چه) گفتیم و چون زاید شد در درج
کلام ساقط شود چنانکه مولوی علیه الرحمه فرماید :

لیک آنرا که شنود صاحب مشام بر خر سر کین پرست آن شد حرام
و هم این های غیر ملفوظ پهلوی نون مفتوح در آید و افاده نهی و نفی کند . چنانکه
حکیم سنائی غزنوی فرماید :

مکن در چشم و جان منزل که این دون است و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
و هم این ها چون بالف و نون پیوندد و در آخر کلمات آید افاده نسبت و ظرفیت
کند چون شاهانه ، مردانه ، شبانه .

ی بردو گونه است معروف و مجهول . یاء معروف را از یاء مجهول بدان توان شناخت
که یاء معروف فقط علامت حرکت ماقبل باشد و دلالت بر اشباع و امتداد حرکت کسره
ماقبل کند .

یاء معروف با آخر کلمات پیوندد و برینج قسم باشد :

۱ - ضمیر مفرد مخاطب است در فعل . چنانکه شیخ سعدی فرماید :

رفتی و نمیشوی فراموش میآئی و میروم من از هوش
و در اسم . چنانکه ادیب صابر ترمذی گوید :

ای زلف دلبر من دلبندو دل کسلی که در پناه مهی که در جوار کلی

دیگری گوید :

ملکی یا قمری یا صنمی یا که بهاری بابی انت وامی که به ازهر سه چهاری

۲ - افاده لیاقت کند . چون : خوردنی ، کشتنی ، یعنی لایق خوردن و سزاوار کشتن .

۳ - یاء مصدری است چون : مشکبیزی ، گلریزی ، راستگوئی ، عیب جوئی ،

یعنی مشک بیختن و گل ریختن و راست گفتن و عیب جستن .

۴ - یاء نسبت است . چون بت چینی ، سرو کشمیری ، دیبای رومی ، غلام حبشی .
شیخ علیه‌الرحه فرماید :

توخواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی
یاء تعجب است و معروف است در صورتی که متعجب منه حاضر باشد چنانکه
گوئی : چه مرد بدی بوده‌ای . و چه بد مردی .

یاء مجهول در آخر کلمات آید و بر چهار قسم است :

۱ - یاء تنکیر است . چنانکه گوئی : مردی چنین گفت : شخصی از آنجا آمد و
معلوم نیست که آنمرد و آنشخص کیست . شیخ سعدی فرماید :

ای زلف تو هر خمی کمندی چشمت بکرشمه چشم بندی

۲ - یاء وحدت است . چنانکه گوئی مردی از آنمیان برخاست . یعنی یکمرد .

۳ - حرف شرط است که با جمله شرطیه آید . چنانکه گوئی چون بخواستی

آمدی ، کاشکی نیامدی .

حکیم فردوسی فرماید :

مرا کاشکی این خرد نیستی که آگاهی از روز بد نیستی

در بیان پاره ای کلمات که در او آخر کلمات دیگر آیند

و افاده معانی مختلف نمایند

پاره ای کلمات باشند که خود به تنهایی افاده معنی مخصوص نکنند و منفرداً استعمال نشوند، مگر وقتی که با آخر کلمات دیگر ملحق گردند و این کلمات بر چند قسم باشند که ذیلاً شرح داده میشود.

اول

کلماتی که افاده معنی مالکیت و خداوندی کنند، چون:
هند بروزن چند مانند ارچند، خر دمند، هنر مند، دانشمند، دردمند، نیازمند
آرزومند، وامثال آنها.

ور مانند تاجور، دانشور، هنرور، و گاه باشد که واو (وَر) ساکن و ماقبل آن
مضموم گردد، چون گنجور، رنجور، دستور، مزدور.

دویم

کلماتی که افاده معنی فاعلیت کنند مانند:
گر چون شیشه گر، کاسه گر، کوزه گر، مسگر، آهنگر و امثال آنها.
ار چون خریدار، نمودار و نظایر آن. و این کلمه (آر) گاهی در آخر افعال
ماضی آید و معنی مصدری بخشد، چون گفتار، رفتار.

سیم

کلماتی که افاده کثرت کنند مانند:
لاخ چون سنگلاخ، دیولاخ، رودلاخ.
سار چون شاخسار، نمکسار، کوهسار.
زار چون گلزار، کارزار، ریگزار، شنزار، مرغزار.
بار چون رودبار، جویبار، دریابار.
ستان چون بوستان، گلستان، بیمارستان، کافرستان.

چهارم

کلماتی که افاده تشبیه کنند مانند:

دیس چون طاق دیس، حور دیس، فرخار دیس . مثال:

چه قدر آورد بنده حور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس
یکی خانه کرده است فرخار دیس .

وان چون پُلوان که عبارت است از اطراف زراعت که مانند پُل سازند .

امیر خسرو دهلوی گوید:

عجب نبود گرانبار از فروافتد بآب و گل که بُختی لوك گردد گر گذار افتد بپلوانش

ون چون سترون، استرون یعنی مانند استر که عقیم است .

وند چون خداوند، پولادوند، و شاید که (وند) در این کلمات افاده نسبت نیز کند.

آسا چون مرد آسا، شیر آسا .

وار که دومعنی دارد اول تشبیه چون: مردوار، گاهوار . یا علی وار این در خیبر

بکن . دویم نسبت چون: کوشوار یعنی منسوب بکوش .

وش چون شاه وش، ماه وش، پریوش . و گاه نیز واو (وش) را بجا تبدیل کنند

و فتن گویند.

پنجم

کلماتی که افاده تصغیر کنند . مانند:

زه چون نیزه .

ژه چون نایژه که بمعنی حلقوم است .

جه چون کلجه

چه چون باغچه، طاقچه، کوچه، بازیچه، بازارچه، تیمچه .

ششم

کلماتی که افاده محافظت کنند مانند:

دار چون پرده دار، راهدار، سرایدار، انباردار، کلیددار، صندوقدار .

بان چون دربان، شتر بان، باغبان، میزبان .

بید چون مو بید، سپهبد، بار بید .

هفتم

کلماتی که افاده وصف کنند مانند :

غاك چون غمناك ، دردناك ، سهمناك ، شرمناك ، اندوهناك .

گین چون غمگین ، خشمگین ، شرمگین ، اندوهگین .

هشتم

کلماتی که افاده نسبت کنند مانند :

ین چون میمین ، زرین ، مشکین ، عنبرین .

نهم

کلماتی که افاده ظرفیت کنند مانند :

دان چون کلدان ، قلمدان ، نمکدان ، سرمه‌دان ، جامه‌دان .

کده چون میکده ، آتشکده ، دانشکده ، بیکده .

گاه چون دانشگاه ، تختگاه ، جایگاه ، آرامگاه ، آسایشگاه .

در بیان تغییراتی که در حروف تهجی از ابدال و حذف و ادغام و زیادت واقع میشود

ابدال - عبارت است از گذاشتن حرفی بجای حرف دیگر. و این ابدال در بعضی از حروف تهجی واقع میشود:

۱ - در حرف همزه. حرف اول هر فعلی که همزه بود هر گاه باء زاید یا نون نفی یا میم نهی بران در آید آن همزه بیابدل شود. چون بیاورد، نیندوخت، میندوز که در اصل با آورد و ناندوخت و ماندوز بوده است. و همچنین است تبدیل همزه بیا در چیست و کیست و نیست که در اصل چه است و که است و نه است بوده و در کیم و نیم که اصلاً که ام و نه ام باشد. و نیز این همزه که گفته شد بدل بدال شود چون بآن و بدان و باین و بدین.

۲ - در حرف باء. حرف باء تبدیل میشود بواو چنانکه آب را آو و تاب را تاو و نهیب را نهیو و بزرک را وُزرک و بس را وِس گویند.

و باء پارسی تبدیل شود بقا چون سپید و سفید و پارسی و فارسی و اسپند و اسفند و اسپهان و اصفهان.

۳ - در حرف جیم. حرف جیم تبدیل شود. بزای عربی چون رجه رَزَه و بزای فارسی چون کج و کژ و لجن و لژن و باج و باژ.

۴ - در حرف دال. حرف دال گاهی تبدیل شود به تاء چون زردشت و زرتشت چنانکه در لغت خوارزم بجای کردید و شنیدید کردیت و شنیدیت گویند.

۵ - در حرف راء. حرف راء تبدیل شود به لام چون خیار و خیال دیوار و دیوال آروند و آلوند.

۶ - در حرف زاء. حرف زاء تبدیل شود به سین چون ایاز و ایاس و بجیم چون: سوز و سوج و آویز و آویج و بجیم پارسی چون پز شک و پچشک و بغین چون گریز و کریغ.

۷ - در حرف شین . حرف شین تبدیل شود بجیم چون کاش و کاج که کاج هم استعمال کرده اند و بجیم پارسی چون هیش و پاشان و پاچان و پاشیدن و پاچیدن .
 ۸ - در حرف واو . حرف واو تبدیل میشود بباء چون نوشتن و بنشتن و بفا چون دیوار دیفار ، یاده یافه ، وام وفام .

۹ - در حرف هاء . حرف هاء مخفی که در آخر کلمه واقع میشود تبدیل بکاف فارسی شود در چند مورد چنانکه از پیش نیز دانستیم .
 اول : اگر با آخر کلمه الف و نون جمع الحاق شود چون بنده و بندگان ، زنده و زندگان ، خواجه و خواجگان .

دویم : اگر در آخر آن کلمه حرف تصغیر آید جامه جامکک .
 سیم : اگر یای مصدری بآن کلمه الحاق شود چون آواره و آوارگی ، بیچاره و بیچارگی ، آهسته و آهستگی (۱) . -

ادغام - عبارت است از فرو بردن حرفی ساکن در حرفی متحرک ، خواه آن دو حرف متجانس یعنی از جنس یکدیگر باشند چون شتاز و قرخ که در اصل شب باز و فرخ بوده است ؛ و خواه متقارب یعنی قریب الـمخرج باشند . چون شبیره و بتر که در اصل شب پره و بدتر بوده است .

و چون اینگونه ادغام شبیه بتشدید باشد و تشدید در کلام پارسی بندرت واقع شود باین سبب غالباً در این موارد یکی از دو حرف متجانس یا متقارب را حذف نمایند ؛ چون سپیدو در سپیدو ، و نیمن در نیم من و زو تر در زودتر و سپیدار در سپیدار . مثال حکیم فردوسی گوید :

سپیدو از تو هلاک آمده است مرا هم ز تو رو بـخاک آمده است

۱ - عقیده بعضی از استادان این است که های مخفی که آنرا های حرکت نیز گویند در موقع اتصال بالف و نون جمع یا کاف یا یای مصدری حذف نشود و بحال خود باقی ماند برای افاده و اظهار حرکت ماقبل . منتهی در کتات نوشته نشود و کاف میان آن والف و نون جمع یا حرف تصغیر یا یای مصدری فاصله گردد .

فرخی گوید :

دلیران از نهیش روز کوشش چنان لرزند چون برک سپیدار

عنصری گوید :

چه صلت‌هایی کز قدر شمار است فزون يك هزارو دوهزارو سه هزارو ده هزار
حذف - عبارت است از انداختن حرفی از کلمه‌ای برای تخفیف لفظ یا بر حسب ضرورتی که پیدا شده است. خواه آن کلمه مفرد باشد و خواه مرکب و خواه آن حرف در اول کلمه باشد چون نشیب و شیب، اگر و گر، هنوز و نوز، کنون و نون، افسانه و فسانه، افتادن و فتادن. و خواه در وسط کلمه باشد چون: بیرون و برون، بود و بُد، چهار و چار، گاه و گه، شادباش و شاباش، وی را و ورا، هندوستان هندستان، ناو خدا ناخدا؛ و خواه در آخر کلمه باشد چون: فرود و فرو، کده و کد، خوش آئنده خوش آئند. و گاه باشد که بیش از يك حرف حذف شود چون ستان از آستان، چنین و چنان از چون این و چون آن، چنو و کو از چون او و که او، کان و کین از که آن و که این، و نزد از نزدیک، و آسمان از آس مانند، و شید از خورشید، و خندا خند از خندان خندان، و کزو از که از او، و بام از بامداد.

زیادت - عبارت است از افزودن حرفی بکلمه چون حرفی که بنا بر ضرورت اشتقاق بر افعال افزوده شود و بعد از این بتفصیل خواهیم دانست. و یا برای رفع التقای ساکنین زیاد گردد. چون همزه در خانه‌ام و نامه‌اش و یاد رکدایان و تندخویان و رسوائی و بی‌آبرویی.

ضرورت شعر افزوده شود. چون: نون در یاداشن و زیبان. و هادر دیبا، و شنای که در اصل پاداش و زیبا و دیبا و شنا بوده است و بر عایت قافیه ن و ه بدایها الحاق شده است.

در بیان کلمه و کلام

چون حروف تهجی ومعانی آنرا بتفصیل دانستیم و از حالات و تغییراتی که بر آنها طاری میشود آگاه شدیم اینک باید دانست که این حروف افزار و ادوات اصلی سخن است و کلمه و کلام از این حروف ترکیب مییابند، که چون چند حرف باهم جمع شوند کلمه‌ای تشکیل شود و چون چند کلمه فراهم کرد آیند کلامی از آن مرکب گردد. پس لازم آید که کلمه را بشناسیم و چون کلمه را شناختیم بالطبع کلام را خواهیم شناخت. **کلمه** - لفظی است که دلالت بر معنائی داشته باشد بالاستقلال یا بالواسطه و آن از سه قسم خارج نباشد. اگر در دلالت خود بر معنی مستقل باشد اسم است و اگر با استقلال دلالت بر معنی اشعار زمانی هم بکند یعنی آن معنی مربوط و متصل باشد یکی از زمانهای سه گانه گذشته و کنونی و آینده فعل است و اگر بتنهائی دلالت بر معنی مستقلی نکند و در تکمیل معنی محتاج بکلمه دیگر باشد حرف است. و ما اینک این اقسام سه گانه را در طی سه باب بیان کنیم (۱).

۱- استادان معاصر برای ترکیبات کلام به نه قسم کلمه قائل شده‌اند بشرح زیر:

اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حرف، اضافه، حرف ربط، صوت.

پس اسم را بر چند قسم منقسم ساخته‌اند مانند اسم عام - اسم خاص - اسم ذات - اسم معنی - مفرد - مرکب - مفرد - جمع - معرفه - نکره جامد - مشتق و غیره. و نیز حالاتی برای اسم بر شمرده و شقوقی ذکر کرده‌اند.

همچنین برای صفت و کنایه و فعل و سایر اقسام کلمه انواع و احوالی ذکر کرده و برای هر یک از این انواع و احوال قواعدی مقرر داشته‌اند که مادر اینجا از تفصیل یکایک آن دست باز میداریم چه در تألیفات اخیر بشرح و بسط مندرج است. غرض این است که البته ما چنانکه در مقدمه این کتاب اشاره شد نظر استادان و دانشندان سخن سنج را در تعلیمات زبان پارسی باهمه تغییراتی که صورت باقواعد قدیمه پیدا کرده است محترم شمرده و پیروی از دستوراتی را که داده‌اند بسی لازم و سودمند میدانیم زیرا اگر تفاوتی در بعضی موارد از حیث تقسیمات و تغییرات پیدا شده تأثیری در اصول و معانی نداشته است و اگر محتویات این مجموعه را که از مؤلفات و مقتضات نیم قرن پیش است در برابر آنچه مؤلفین و محققین عصر حاضر تلفیق کرده‌اند بگذاریم و مطالب را بایکدیگر تطبیق نائیم این حقیقت بر مانیک روشن میشود و خواهیم دید که اسم همه‌جا اسم است و فعل همه‌جا فعل و حرف همه‌جا حرف ضمیمه همان ضمیمه است و مفرد همان مفرد و جمع همان جمع و فاعل همان فاعل و مفعول همان مفعول و قس علی هذا فعلل و تفعّل - پس آنچه بردانشجویان فرض است این است که از این صور و ترکیبات مختلف اصول و معانی را ادراک کنند و از میان این پوستهای رنگارنگ مغزها را بیرون بیاورند که کار همه بامعز و معنی است نه بایوست و صورت.

باب اول

در بیان اسم و اقسام و ملحقات آن

اسم - چنانکه گفتیم کلمه ایست که معنای وی مستقل باشد بدون دلالت بر زمانهای سه گانه ماضی و حال و استقبال چون: جمشید و بهرام و مرد وزن و کتاب و کاغذ و کوه و دریا که هر یک از این کلمات بخودی خود دلالت بر شخص یا چیزی کند. و این باب از حیث خواص و اقسام و ملحقات نیز مشتمل بر سه فصل باشد.

فصل اول

در بیان خواص اسم

اسم را چند خاصیت باشد: از خواص اسم یکی آن است که پاره ای حروف بران درآید چون (با) و (از) و (در) و (بر) و امثال آن چنانکه گوئی: بجمشید گفتم، از بهرام گرفتم، در کتاب خواندم، براسب سوار شدم. و این حروف را حروف اضافه گویند و در باب حرف شناخته خواهد شد.

دیگر اینکه کاف تصغیر بدان ملحق گردد چون مردك و زنك و خرك و روبهك. دیگر اینکه یای نكره در آخر وی بیاید چون مردی و زنی و باغی و چمنی. دیگر اینکه یای مصدری بدان الحاق شود چون بزرگی و فرمانبری و زندگی و بندگی.

دیگر اینکه مسندالیه واقع شود یعنی نسبت خبر بوی داده شود چون: جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد. فریدون فرخ فرشته نبود.

دیگر اینکه فاعل فعل واقع شود چنانکه در دو مثال اخیر ملاحظه شد.
مولانا جلال الدین بلخی فرماید:

گفت معشوقی بعاشق کای فتی تو بغربت دیده ای بس شهرها

دیگر اینکه مرجع ضمیر واقع شود چنانکه گوئی مردی را دیدم و باو گفتم، شیری را دیدم و از او گریختم.

دیگر اینکه موصوف واقع گردد چون : خرلنگ ، اسب راهوار .
 زن بد در سرای مرد نیکو هم در این عالم است دوزخ او
 دیگر اینکه مفعول واقع شود چون :
 گفت لیلی را خلیفه کاین توئی کز تو محنون شد پریشان و غوی
 دیگر اینکه مُنادی واقع شود چون : ای مرد . ای پسر . شیخ سعدی علیه الرحمه
 فرماید :

ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد تو نیز با کدای محلت برابری
 دیگر اینکه مضاف و مضاف الیه واقع گردد چون : کتاب من . قلم تو جامه حسن ،
 کلاه حسین .

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد (حافظ)
 پستان یار در شکن زلف تابدار چون گوی عاج در خم چو کان آبنوس (سعدی)

فصل دوم

در بیان اقسام اسم

اسم را اقسام چند است از حیث افراد و ترکیب و تعریف و تشکیرو خصوص و عموم
 وجود و اشتقاق و غیرها موافق شرح ذیل :

۱- اسم مفرد و مرکب - اسم مفرد یا بسیط اسمی است که يك کلمه و بی جزء
 باشد . چون : باغ ، کوه ، گل ، سرو ، سهراب ، رستم ، مرغ ، خروس .
 اسم مرکب آن است که از دو کلمه یا بیشتر آمیخته شده باشد چون : باغبان ،
 کوهسار ، گلستان ، سروستان .

و این ترکیب میان دو کلمه یا بالا واسطه اتفاق افتد چون گلبن ، نیشکر ، بتکده
 میخانه ، کوهپایه ، همسایه ، یا بواسطه حرفی باشد چون رستاخیز ، تکاپو ، زناشویی . که
 حرف واسطه در آنها الف است و چون رفت و آمد گفت و شنید ، سوز و گداز ، که
 واسطه واو است در جستجو و گفتگو و او حذف شده است .

در اسم مرکب غالباً آخر کلمه اول ساکن باشد و کلمات مرکبه غالباً سرهم

نوشته شوند و جدا ننویسند چون گلزار، سر کنکین، شاهنشاه، بیابان.

۲ - **نکره و معرفه** نکره اسمی است که موضوع بود برای چیزی که نزد متکلم و مخاطب معهود و معین نباشد چون: کتاب، قلم، کفش، کلاه، که دلالت بر يك کتاب و يك قلم و يك کفش و يك کلاه مخصوص ندارد.

معرفه آن است که بر يك شخص یا يك چیز معین که نزد متکلم و مخاطب معلوم باشد دلالت کند چون: فرهاد میرزا محمود خان میرزا احمد شیخ ابراهیم سید مرتضی
۳ - **خاص و عام** اسم خاص یا اسم علم آن است که بر يك شخص یا يك چیز معین دلالت کند چون: بهرام و انوشیروان، خراسان و اصفهان رخس و شب‌دیز الوند و البرز. اسم عام یا اسم جنس آن است که افاده عموم کند و شامل تمام هم جنسهای خود گردد. چون پدر و پسر، اسب و استر، خانه و باغ. و این اسم جنس را چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد اسم جمع نیز گویند (۱).

۴ - **جامد و مشتق** - اسم جامد آن است که از کلمه دیگر ساخته نشده باشد چون مرد، درخت، خانه، سنگ، کوه، سهراب، بهمن.
اسم مشتق آن است که از کلمه دیگر ساخته شده باشد چون: خنده، گریه، رفتار، گفتار، که مشتق از خندیدن و گریستن و رفتن و گفتن.

۵ - **مصدر و غیر مصدر** مصدر آن است که کلمات دیگر از آن بیرون آید چون: رفتن و گفتن و زدن و باید که در آخر مصدر تاو نون یا دال و نون باشد بشرط آنکه اگر نون را از آن بر گیرند معنی فعل ماضی دهد چنانکه در مثالهای مذکور مشهود است.

اسم غیر مصدر آن است که چیزی از آن مشتق نشود چون: روز، شب، چشم، گوش.
۶ - **مفرد و جمع** - اسم اگر دلالت بر يك شخص یا يك چیز کند مفرد است چون: مرد، جامه، کوه، دریا و اگر بر یکی بیشتر دلالت نماید با اضافه ادات جمع است چون: مردان، جامه‌ها، کوه‌ها، دریاها. و باید دانست که علامت جمع اسامی درهمه جا یکسان

۱ - برای اسم خاص و عام اسم جمع هم افزوده میشود که متفرع بر اسم عام است که چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا اسم جمع گویند. چون دسته، رمه، کله، لشکر خانواده، و امثال آن.

نیست، بلکه در جمع ذیروح علامت الف و نون (ان) است چون: شاهان، خردمندان، شیران، خران، گرگان، سگان؛ و در غیر ذیروح ها و الف است (ها) چون: باغها و دشت ها و آبها و درختها و جویها و کویها.

و گاه باشد که برخلاف این قاعده کلی نیز استعمال شود. چنانکه شیخ سعدی

فرماید:

برک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کرد کار
واکر در آخر کلمه مفرد های مختلفی باشد در جمع ذیروح آن ها تبدیل بکاف
فارسی (ک) شود چون: دیوانگان و فرزنانگان در دیوانه و فرزانه؛ و در جمع بیروح
های مذکور بیفتد چون: نالها، وژالها در ناله وژاله و گاه برای رفع اشتباه آنرا باقی
گذارند، چون: جامه ها و خامه ها و نامه ها در جامه و خامه که اگر بحذف های مختلفی
گویند مشتبه گردد و بجمع جام و خام و نام. و ما در بیان احوال و معانی حروف تهجی
در باره این های مختلفی توضیحات کافی داده ایم.

فصل سیم

در بیان ملحقات اسم

چند چیز است که در خواص و معانی و احکام تابع و متعلق با اسم باشد و آن برشش قسم است :

۱ - **صفت** : صفت کلمه‌ای است که حالت و چگونگی اسم را بیان نماید چون : خوب ، بد ، کوتاه ، بلند ، سیاه ، سپید ، پاك ، پلید . چنانکه کوئی : مرد خوب ، آدم بد ، دیوار کوتاه ، قامت بلند ، جامه سیاه ، پارچه سفید ، آب پاك ، خوی پلید .

صفت : مانند اسم بر دو گونه بود . جامد و مشتق . جامد چون : خوب و زشت و زرد و سرخ و پیر و جوان و امثال آن . مشتق مانند : خندان و گریان و کوینده و شنونده و خرامان و شتابان .

چون در آخر صفت کلمه‌ای که آنرا معنی قید و اختصاص دهد در نیاید آنرا صفت مطلق گویند چون : بزرگ ، كوچك ، سخت ، سست ، دانا ، نادان . و اگر کلمه‌ای بدان متصل گردد که افاده زیادت و بیشتری معنی کند آنرا صفت تفضیلی گویند ؛ چون : بزرگتر ، كوچکتر ، سخت‌تر ، سست‌تر ، داناتر ، نادان‌تر . و اگر کلمه‌ای متصل گردد که این اختصاص و تفضیل را در وی بیشتر نماید آنرا صفت عالی خوانند ؛ چون : بزرگترین مقسوم علیه مشترك ، كوچکترین مضرب ، سخت‌ترین دلاها ، سست‌ترین بناها ، داناترین مردم ، نادان‌ترین ملت .

صفت اگر با موصوف جمع شود غالباً مفرد خواهد بود . اگر چه موصوف جمع شد چون جاهای خوب ، بناهای بزرگ ، ولی در سخنان بعضی استادان بصورت جمع نیز دیده شده است .

و هر گاه بدون موصوف آید در حکم اسم باشد و مانند اسم استعمال شود ، چون

خوبان و خردمندان و بزرگان و دانشوران و جوانمردان (۱).

۲ - **اسم اشاره** اسم اشاره کلمه ایست که کسی یا چیزی را با اشاره نشان دهد و این را دو صیغه است :

(این) برای اشاره نزدیک و (آن) برای اشاره دور و در ذیروح و بیروح و ذوی العقول و غیر ذوی العقول تفاوتی نکند .

چون این مرد و آن شیر . این کتاب و آن کلاه . و در جمع نیز مانند اسم بالف و نون در ذیروح و بها والف در بیروح استعمال شود . چون آنان و اینان ، آنها و اینها . و در کلمات این روز و این شب و این سال برای تخفیف گویند امروز امشب امسال . و گاه کلمه (هم) بآن و این متصل گردد و مانند يك کلمه نوشته شود والف بیفتد در اشاره نزدیک چون : همان و همین مگر وقتی که قریب و بعید هر دو ذکر شود چنانکه کوئی هم این کتاب را خواندم و هم آن کتاب را .

۳ - **موصول** : موصول کلمه ایست که قسمتی از کلام را بقسمت دیگر ارتباط و اتصال دهد و آنرا دو صیغه است یکی کلمه (که) که در ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو استعمال شود و غالباً بعد از یای نکره در آید چنانکه کوئیم (مجلسی که سعادت و بقای يك ملت و مملکت را سبب میشود دارالشورای ملی است) ، (و کیلی که از اجرای

(۱) در تألیفات تدریجی بعضی از استادان اخیراً برای صفت اقسام و احوالی ذکر شده که اقتباس از آن برای تکمیل مقصود بی فایده نیست . لاجرم ما در اینجا بر سیل اجمال نمودارهایی میآوریم و آن بشرح زیر است :

صفت فاعلی که بالحق (الف) یا (ان) یا (نده) یا (گار) در آخر امر حاضر فاعل فعلی را باز نماید ، چون (جویا ، شکبیا) و (خواهان ، پیرسان) و (جوینده یا بنده) و (آموزگار ، پرهیزگار)

صفت مفعولی که بالحق (ه) یا آخر ماضی معنی مفعول میدهد و بر چند گونه استعمال میشود چون (پرورده نعمت) با حرکت اضافه و (آزدرده دل) بعطف حرکت اضافه و (خواب آلوده) بی هیچ تغییر . و از این جمله اند خاک آلود ، دست پرورد و امثال آن .

صفت تفضیلی که در متن شرح داده شده است .

صفت نسبی که بالحق یای نسبت بآخر اسم استعمال شود و افاده نسبت کند چون آسمانی ، زمینی خاکی ، آبی ، شیرازی ، اصفهانی .

صفت ترکیبی که چند قسم است : تشبیهی بایوستن مشبه به مشبه چون : سروقد ، مشک موی ، یا با ترکیب دو اسم بی ادات چون جفایشه ، یا با ترکیب دو اسم با اضافه ادات چون نرزه بدست ، یا با ترکیب اسم با ادات (ب) چون بخرد ، بآئین یا (با) چون بانام ، باغیرت یا (هم) چون همراه ، همنشین .

چند قسم دیگر از اینگونه برای صفت آورده اند که ذکرش موجب اطناب است و در کتب تألیفی بتفصیل آمده است .

وظایف خود غفلت و خودداری کند خائن است). شیخ سعدی فرماید:

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر ز جامه‌ای که دران هیچ مرد نیست
و این (که) گاه بعد از اسم اشاره آن و این که از مُبهمات است در آید چنانکه شاعر گوید:
آنکه برهم زن جمعیت باشد یارب تو پریشان ترا از آن زلف پریشانش کن
هم سعدی علیه‌الرحمه فرماید:

این که توداری قیامت است نه قامت وین نه تبسم که معجز است و کرامت
یعنی قدی که توداری قیامت است. -

و دیگر کلمه (چه) که در غیر ذوی العقول استعمال شود و باید که بعد از کلمه
(آن) باشد. مولانا جلال‌الدین بلخی فرماید:

آنچه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست

۴ - اسم زمان و مکان: اسم زمان و مکان کلمه‌ایست که دلالت کند بر زمانی
یا مکانی که در آن زمان یا در آن مکان چیزی واقع و داخل شود. و آنرا ظرف زمان و مکان
نیز گویند و آن شیئی را مظهر و نامند. و این یا محدود است مانند روز، شب، ماه، سال
و امثال آن برای زمان. و باغ، خانه، کوی و نظایر آن برای مکان. و یا نامحدود است مانند
دم، گاه، هنگام برای زمان، و پس، پیش، چپ، راست، زیر، زبر برای مکان. و از این
قبیل است بیرون و درون و دور و نزدیک.

و این اسم زمان و مکان گاه باشد که مرکب از دو کلمه گردد چون نمازخانه
نمایشگاه، صبحدم، سحرگاه، شب هنگام و امثال آن. -

۵ - اسم عدد: اسم عدد کلمه‌ایست که برای تعیین شماره چیزها استعمال شود
چون يك، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، و ده بیست سی، چهل، پنجاه، شصت، هشتاد
نود صد هزار. همه اینها اصول اسمای اعدادند و باقی اسمای اعداد از ترکیب این اسمای
اصلیه با یکدیگر بدست آید، و واسطه ترکیب و او عطف باشد در همه جا، چون بیست
و يك، سی و دو، پنجاه و شش، صد و هشت، هزار و دویست و قس علی هذا جز اینکه در
اعداد بعد از ده تا بیست برخلاف قیاس استعمال شود و اقوال در آن مختلف است. -

و باید دانست که اعداد بر دو قسمند: اصلی و وصفی یا ترتیبی، اصلی مانند اینها

که شمردیم. وصفی یا ترتیبی آن است که معنی صفت بخشد و مرتبه معدود را بیان نماید چون یکم، دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم، هفتم، هشتم، نهم، دهم، یازدهم، پانزدهم، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد. یا اولین، دومین، سیمین، چهارمین، پنجمین، ششمین، هفتمین، هشتمین، نهمین، دهمین، یازدهمین، پانزدهمین، بیست و نهمین، سی و نهمین، چهل و نهمین، پنجاه و نهمین، شصت و نهمین، هفتاد و نهمین، هشتاد و نهمین، نود و نهمین، صد و نهمین. و عدد آخر آنرا واپسین و بازپسین نیز گویند.

اسم عدد بدو نوع دیگر نیز تقسیم میشود: یکی صحیح دیگر کسر. عدد صحیح از امثالی که در بالا ذکر شد شناخته شده است، اما کسر عبارت است از افزودن يك عدد صحیح که با الخاق میم با آخر عدد صحیح روشن میگردد چنانکه اگر عدد صحیح ما مثلاً ده باشد یا بیست یا کمتر یا بیشتر و يك میم در آخر ده یا بیست یا نظایر آن بیاوریم و بگوئیم دهم، بیستم، پنجاهم، صدم، هزارم، افاده معنی کسر کنند ولی مشروط بر این است که پیش از این اعداد کسری ذکر شود مثلاً بگوئیم يك بیستم سه پنجم، پنج دهم. و گرنه این کسور با اعداد وصفی که گفتیم مشتبه خواهد گردید. در اعداد اصلی همیشه عدد بر معدود مقدم باشد چون پنجسال، ده مرد، صد جلد هزار تومان. ولی در اعداد وصفی معدود بر عدد مقدم شود چون فصل پنجم باب دهم. و گاه باشد که در اعداد اصلی بحدت بر حسب ضرورت شعر معدود بر عدد تقدم گیرد چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرماید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

۶- اسم ضمیر: اسم ضمیر کلمه ایست که بجای اسم استعمال شود و دلالت کند

بر متکلم یا بر مخاطب یا بر غائب.

متکلم یا اول شخص کسی است که سخن میگوید، و این متکلم اگر یکی باشد

آنرا متکلم وحده گویند چون (من) و اگر بیشتر از یکی باشد متکلم مع الغیر نامند چون (ما).

مخاطب یا دوم شخص کسی است که با او سخن میگویند و آن نیز بر دو قسم است:

اگر یکی است مفردش گویند چون (تو) و اگر بیشتر است جمعش نامند چون (شما).

غائب یا سیم شخص کسی است که از او سخن گویند و این نیز بر دو قسم است

(مفرد) چون (او) و جمع چون (ایشان و آنها).

ضمیر بر دو قسم است متصل و منفصل :

ضمیر متصل آن است که تنها ذکر نشود و همیشه ضمیمه کلمه دیگر باشد و آن کلمه یا اسم باشد یا فعل . -
ضمایر متصله با اسم :

برای مفرد متکلم (م) چون کلامم و برای جمع متکلم (مان) چون کلاممان .
 برای مفرد مخاطب (ت) چون کاغذت و برای جمع مخاطب (تان) چون کاغذتان .
 برای مفرد غائب (ش) چون قلمش و برای جمع غائب (شان) چون قلمشان .
ضمایر متصله بفعل :

برای مفرد متکلم (م) چون رفتم و برای جمع متکلم (یم) چون رفتیم .
 برای مفرد مخاطب (ی) چون رفتی و برای جمع مخاطب (ید) چون رفتید .
 برای مفرد غائب ضمیر متصلی در فعل نیست فقط برای جمع غائب (ند) استعمال کنند چون رفتند .

ضمیر منفصل آن است که تنها ذکر شود چون (من) و (تو) و (او) برای مفرد و (ما) و (شما) و (ایشان یا آنها) برای جمع . ضمیر او در نوبی العقول استعمال میشود و گاه باشد که در غیر نوبی العقول نیز استعمال شود باقتضای ضرورت شعر . چنانکه شاعری گفته است : گفتار تو شهدی است که جانها مکس اوست . -

ضمیر خواه متصل باشد و خواه منفصل از سه حال خارج نبود یا ضمیر فاعل است یا ضمیر مفعول یا ضمیر مضاف الیه .

ضمیر فاعل متصل که با فعل استعمال شود چون رفتم و گفتم ، بودی و دیدی .
 و منفصل چون من خریدم و ما بردیم و تو آمدی و شما رفتید و او آورد و ایشان خوردند .
 ضمیر مفعول متصل چون گفتمت و فرستادمت و خواستمش و نصیحت کردمش .
 و ضمیر مفعول متکلم متصل نیامده است مگر بندرت و ضرورت چون میکشدم و میبرد م میزدند . و در شعر این مثالها ذکر میشود :

من نه با اختیار خود میروم از قفای او زلف سیاه دلکشش میبردم کشان کشان
 دیگری گوید : نه همان تیغ دو ابرو کشدم ناوک غمزه جادو کشدم

۱۰۰

دیگری گوید: گویدم گر حاجتی داری بخواه

شیخ سعدی فرماید: تولای مردان آن پاک بوم
برانگیختم خاطر از شام و روم
دیگری گوید:

چنان از یافکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم
و این در حقیقت نقل ضمیر است از محل اصلی خود بمحل دیگر چنانکه در بیت
ما قبل اصل برانگیخت خاطر مرا بوده و ضمیر مضاف الیه متصل بضرورت شعر در آخر
انگیخت در آمده و معنی مفعول می بخشد یعنی برانگیخت مرا. و در بیت آخر چنان
مرا از یافکند امروز بوده و بضرورت ضمیر منفصل مبدل بضمیر متصل شده و با امروز
ملحق گردیده است.

ضمیر مفعول منفصل: چون: مرا که مخفف من راست در تکلم مفرد. و ترا که مخفف
تو راست در مخاطب مفرد و او را در غائب مفرد. و ما را در جمع متکلم. و شما را در جمع مخاطب.
و ایشان را و آنهارا در جمع غائب. چون: مرا فرستاد، ترا خواست، او را گرامی داشت، و ما
را دعوت کرد: شما را شناخت، ایشان را ملامت کرد، آنهارا بردند.

ضمیر مضاف الیه متصل: که با اسم استعمال شود چون دستم و سرت و پایش و
کفشان و کلاهتان و قیایشان.

ضمیر مضاف الیه منفصل: چون دفتر من و کتاب تو و کاغذ او و پدر ما و برادر شما
و پسر ایشان.

مرجع ضمیر غائب باید که بر ضمیر مقدم باشد خواه ضمیر متصل باشد و خواه منفصل
چنانکه گوئی فلان دزدی کرد او را دستگیر ساختند و مجازاتش دادند. فلان خنده
بسیار میکرد او را ملامت کردند و بی ادبش خواندند. شیخ سعدی فرماید:

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کز استخوان نماند
و گاه بر حسب ضرورت مؤخر گردد چنانکه در این بیت:

زبس قمری بهر سوبش کشیده لباس سرو سرتاسر دریده

و این را اضمار قبل الذکر گویند که در نظم روا بود ولیکن در نثر پسندیده نباشد
و منخل فصاحت کلام گردد.

و گاه باشد که دو ضمیر از يك جنس در کلامی باشد و بر حسب ضرورت ضمیر ثانی
 بقرینه ضمیر اول بیفتد چنانکه شیخ سعدی گوید:
 رفتم که گلی بچینم از باغ گل چیدم و مست شد بیوئی
 و هم او فرماید:

تنت باد پیوسته چون دین درست بدانندیش را دل چو تدبیر سست

یعنی: تنت چون دینت درست باد و دل بدانندیش چون تدبیرش سست.

اجتماع دو ضمیر متکلم یا مخاطب یا غایب که یکی مفرد باشد و دیگری جمع
 غلط است. چنانکه شاید گفت من رفتیم و ما آمدم، تو گفتید، شما فرمودی او خواستند،
 ایشان گرفت. جز اینکه ضرورت شعرا اقتضا نماید اگر چه بس ناپسندیده و بکلی از فصاحت
 خارج است (۱).

و گاه باشد که مرجع ضمیر جمع غائب در کلام مذکور نباشد و آن باقتضای موقع
 و مناسبت مقصود تعبیر شود. چنانکه کوئی: چنین گفته اند. یعنی پیشینیان. چنان زی که
 نامت بتحسین برند. یعنی مردم.

بعضی از ضمایر متصل باشند که چون باسمى ملحق شوند اقاده معنی بودن کنند
 و در این صورت باید که آن اسم خبر مبتدائی باشد چنانکه کوئی من بیمارم، تو تندرستی،
 ما درویشیم، شما توانگرید، یاروان همراهند.

هر گاه در يك جمله دو ضمیر متکلم یا مخاطب یا غائب باشد و یکی از آن دو مسند الیه
 باشد دیگری مضاف الیه یا مسند و یا در آن جمله مسند الیه اسم ظاهر باشد یا اسم اشاره
 و ضمیر غائب مضاف الیه که راجع بآن اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد؛ در این احوال بجای
 مضاف الیه که ضمیر است کلمه (خود) (۲) آورند چنانکه کوئی من طبیعت خود را بمزاج
 و خنده عادت ندادم، توازن تکلیف خود خارج شدی، او بوظیفه خود رفتار نمیکند. یا
 اینکه کوئی پدر من بی باغ و بی لاقی خود رفت، آنکه بر خر خود سوار است. و گاه باشد

(۱) در بعضی از کتب استادان بندرت دیده شده است.

(۲) کلمه خود ضمیری است عام که افاده تا کید ضمایر ماقبل خود را کند مانند او خود، تو خود، من خود
 ایشان خود، شاخود، ما خود. و گاه بدان ضمایر اضافه شود چون خودش، خودت، خودم، خودشان
 خودتان، خودمان، خود من، خود تو، خود او، خود ما، خود شما، خود ایشان.

که عین ضمیر بمضاف الیه پیوندد و از کلمه خود صرف نظر شود چنانکه گوئی من درسم را خوب آموختم، تو پسر را خوب تربیت نکرده‌ای، او تکلیفش را بجا نیاورده است. یا گوئی فلان تاریخ زندگانش را برای من حکایت کرد، آن شخص تجارب گذشته‌اش را سرمشق آینده‌اش قرار داده است.

و باشد که این ضمایر بعد از کلمه خود بیایند. چنانکه گوئی: من حساب خودم را پاک میکنم و از کس باک ندارم، تو اخلاق خود را درست کن و ممدوح همه کس باش، او معایب خودش را نمی‌بیند و گمان میکند دیگران نیز نمی‌بینند.

باب دوم

در بیان فعل و اقسام و خواص و اشتقاقات آن

فعل یکی از اقسام سه گانه کلمه است و آن باعتبار اصل و اشتقاق و خواص و اقسام و فاعل و مفعول در ضمن هفت فصل باز نموده اند .

فصل اول

در اصل فعل

اصل فعل مصدر است و اقسام فعل از آن بیرون آید . و ما مصدر را در باب اسم اجمالاً شناختیم که علامت آن (تا و نون) یا (دال و نون) است که در آخر وی باشند چون رفتن و گفتن و زدن و بردن .

مصدر بردو گونه بود : بسیط و مرکب :

مصدر بسیط آن است که يك کلمه و بی جزء باشد چون بستن و کشودن .

مصدر مرکب آن است که از دو کلمه مرکب باشد چون فرود آمدن و سخن گفتن و برداشتن و نگهداشتن .

مصدر اصلی است یا جعلی :

مصدر اصلی آن است که در حقیقت برای معنای مصدری وضع شده باشد چون رفتن ، دانستن ، رسیدن ، فرستادن .

مصدر جعلی آن است که در آخر اسمی عربی یا فارسی کلمه (یدن) بیفزایند و آنرا بصورت مصدر در آورند چون طلبیدن و فهمیدن و هراسیدن و غارتیدن و امثال آنها .

و گاه باشد که در اغلب افعال مفرد امر حاضر را بالحق کلمه (یدن) در آخر

آن بصورت مصدر در آورند و آنرا مصدر ثانی گویند چون بازیدن در باختن و تازیدن در ناختن و جهیدن در جستن و خوابیدن در خفتن و شنودن در شنفتن و فریبیدن در

فریفتن و کدازیدن در کداختن و کشاییدن در کشودن و کوبیدن در کوفتن و بوازیدن در نواختن و رهانیدن در رهاندن و نظایر آنها .

مصدر لازم است یا متعدی

مصدر لازم: آن است که محتاج بمفعول نباشد یعنی فعل فاعل در خود او بماند و بدیگری تجاوز نکند چون رفتن و آمدن و خفتن و نشستن .

مصدر متعدی: آن است که فعل فاعل بدیگری تجاوز کرده و آنرا مفعول خود قرار دهد چون گرفتن و خواستن . و استعمالات مصادر متعدی بر حسب معانی بر چند گونه باشد: بعضی مصادر باحرف (از) استعمال شود چون پرسیدن ترسیدن و افتادن و بیرون کردن جستن و خواستن و رهانیدن و شنیدن و گرفتن و گریستن و نالیدن و امثال آن که در همه اینها حرف (از) لازمه تکمیل معنی باشد که گویند از کسی پرسیدن از چیزی ترسیدن از جایی افتادن از جایی بیرون کردن و قس علی هذا .

بعضی دیگر باحرف (با) استعمال شود چون آشنائی کردن و جنگیدن و انباز شدن و دچار شدن و دوستی کردن و همسری جستن و امثال آن .

بعضی دیگر باحرف (به) استعمال شود چون در آمدن، آویختن، افشاندن، گفتن، نوشتن، آموختن، آمیختن، گستردن، سرشتن؛ و بعضی از اینها را باحرف در نیز استعمال توان کرد .

بعضی کلمات در اول بعضی مصادر در آید و آنها را سه حالت باشد:

اول آنکه معنی حقیقی خود را بخشند و تغییری در معنای مصدر ندهند چون (بر) و (فرا) و (فراز) که معنی بلندی و برتری دارند، و (باز) و (وا) که معنی برگشتن و دوبارگی دهند، و (در) و (اندر) که افاده معنی درون کنند، و (فرو) و (فرود) که افاده پستی کنند، مانند برداشتن، و فرا گرفتن و باز گفتن و وا گفتن و در شدن و اندر آمدن و فرو نهادن و فرود آمدن .

دویم اینکه در معنی مصدر تغییری دهند چون برخوردن که بمعنی (در ک) باشد و بازیافتن بمعنی (فهمیدن) و در ساختن بمعنی (اتفاق) و اندر خوردن بمعنی (شایسته بودن) و (فرو بردن) بمعنی (اوباریدن) و وا گذاشتن بمعنی (تسلیم کردن)

ووازدن بمعنی (رد کردن و کراهت داشتن).

سیم اینکه فقط محض ضرورت یا زینت کلام آیند و معنی مخصوص ندهند مانند باز کشادن بمعنی (کشادن) و باز نمودن بمعنی (نمودن).

و گاه باشد که نون از آخر مصدر بیفتد و بمعنی مضمری باقی ماند و قیاساً در مواردی است که با مصدر متضاد خود ترکیب شود و واو عطف در میان آن دو درآید چون: گفت و شنید، رفت و آمد. و یا آنکه پس از فعل باید و شاید و تواند و خواهد استعمال شود، چون باید گفت، شاید کرد، تواند گرفت.

فصل دوم در تعریف فعل و خواص آن

فعل کلمه ایست که دلالت کند بر شدن و بودن یا حدوث امری از کسی یا چیزی در زمانهای گذشته و حال و آینده چون: شدم، هستم، بودم، گفتم، میروم، خواهم دید. فعل را چند خاصیت است:

۱- اینکه کلمات می و همی و هر آینه و هرگز بر آن داخل گردد؛ چون میشدم میگویم، میکرد، نمیخواهم، هر آینه میگیرم، هرگز نخواهد گفت.

۲- اینکه در اول تمام افعال جوازا و در اول امر حاضر لزوماً بای مکسور زیاد شود و اندکی افاده تأکید کند؛ چون: بخواند و بخوانده است و بخواند و بخوان.

۳- اینکه ضمایر متصل فاعل بدان ملحق گردد چون: گفت، دیدم شنیدی رفتند آمدیم و دیدید.

۴- اینکه در او آخر پاره ای صیغ (ی) الحاق شود و افاده استمرار کند چون:

گفتمی و کردمی و رفتمی و بودمی و بودی و بردندی و بایستی و میبایستی و شایستی و میبایستی و میخواستندی و امثال آن.

فصل سیم

اقسام فعل

فعل بر چند قسم منقسم میشود :

۱. فعل معلوم و مجهول :

فعل معلوم آن است که اسنادش بسوی فاعل باشد چنانکه کوئی : جمشید رفت و خسرو آمد .

فعل مجهول آن است که اسنادش بسوی مفعول باشد چنانکه کوئی : فریدون کشته شد و فرهاد گرفته شد . فعل مجهول همیشه با فعل شدن صرف میشود و مجهولش ازان نامند که فاعل فعل در کلام ذکر نشده و مجهول است .

۲. فعل لازم و متعدی :

فعل لازم آن است که در افاده معنی و تکمیل اسناد فقط بفاعل قناعت کند و محتاج بمفعول نباشد چون : رفتن و آمدن و امثال آن که کوئی : حسن رفت و حسین آمد .
فعل متعدی آن است که محتاج بمفعول باشد و بدون مفعول معنای آن تمام نشود چون : زدن و بستن و کشودن و امثال آن چنانکه کوئی : پیغمبر کتاب آسمانی آورد ، اسلام اخلاق مردم را درست کرد ، علم باب سعادت رامیکشاید ، چهل راه ترقی رامی بندد .
فعل لازم همیشه معلوم باشد و مجهول ازان بنان شود چنانکه نمیتوان گفت رفته شده بود آمده شده بودیم و امثال آن .

فعل لازم بر دو گونه است **تام** و **ناقص** تام آن است . که بذکر فاعل تمام شود چون آمد ، آید ، خواهد آمد و رفت و رو خواهد رفت . **ناقص** آن است که بفاعل تمام نشود و محتاج بذکر کلمه دیگر باشد چون بود ، هست ، خواهد بود و شد شود خواهد شد و گشت گردد خواهد گشت چون در این مثالها : شاه سوار شد ، مجلس باز میشود ، کارها درست خواهد گردید . و اگر بگوئیم شاه شد ، مجلس میشود . کارها خواهد گردید .
مطلب ناقص است .

فعل متعدی گاه بیک مفعول تمام شود و گاه دو مفعول گیرد. آنچه متعدی بیک مفعول باشد مانند زد و کشت و امثال آن. حسن حسین رازد، احمد محمود را کشت. و آنچه متعدی بدو مفعول گردد چون داد و فروخت و امثال آن چون کتاب را بعبّاس دادم، نقشه را با اسمعیل فروختم.

فعل لازم را میتوان متعدی کرد باین طریق که قبل از علامت مصدر که دال و نون یا تا و نون است الف و نون یا الف و نون وی در آورند و آنرا بآخر امر حاضر فعل لازم الحاق نمایند چون: رسانیدن و رسانیدن در (رسیدن) و رهاندن و رهاانیدن در (رهیدن) دواندن و دوانیدن در (دویندن).

فصل چهارم

در بیان فاعل و مفعول

فعل لازم را چنانکه گفتیم از فاعل و فعل متعدی را از فاعل و مفعول گزیر نیست پس باید دانست که فاعل چه و مفعول کدام است .

فاعل آن است که فعل از او صادر گردد چون : عبدالله آمد ، محمود رفت . که در این دو مثال عبدالله و محمود فاعل فعل آمدن و رفتن باشند .

فاعل را میتوان باین طریق شناخت که بتواند در جواب کلمه (که) و (چه) استفهامی واقع شود . مثلاً در این مثال و کیل نماینده ملت است . اگر پرسند (که) نماینده ملت است بتوان گفت و کیل . و هم در این مثال : مجلس شورای ملی امید گاه ملت است . اگر پرسند امید گاه ملت چیست میتوان گفت (مجلس شورای ملی) .

مفعول آن است که آنچه از فاعل صادر میشود براو وارد گردد و معنی فعل بدون ذکر آن ناتمام باشد چنانکه کوئی : (پارلمان . قانون را وضع میکند) و (وزرا قانون را خوب اجرا مینمایند) در این دو مثال پارلمان و وزراء فاعلند و قانون و قوانین مفعول .

مفعول را باین طریق میتوان شناخت که بتواند در جواب (که را) و (چه را) واقع شود مثلاً در این مثال : محمود خان احمد خان را دشنام داد . اگر پرسند محمود خان کرا دشنام داد ؟ میتوان گفت احمد خان را . و نیز در این مثال : مصطفی خان مقاله خود را خوب نوشت اگر پرسند مصطفی خان چه را خوب نوشت میتوان گفت مقاله خود را **مفعول** بردو قسم است **بی واسطه** و **بواسطه** :

مفعول بی واسطه آن است که فقط با همان کلمه (را) افاده مفعولیت کند چنانکه غالباً در امثله فوق شناخته شده است .

مفعول بواسطه آن است که بعد از کلمه (از) یا (با) یا (در) یا (بر) و امثال اینها واقع شود و بواسطه این حروف معنی مفعولیت دهد چنانکه کوئی : استاد بشا کرد گفت ، ناظم بامدیر حرف زد ، کتاب را از او گرفتم ، براسب سوار شدم ، نامیدان توپخانه رفتم .

فصل پنجم

در مشتقات و متفرعات فعل

چنانکه دانستیم فعل دلالت میکند بر وقوع و حدوث امری در یکی از زمانهای گذشته و کنونی و آینده؛ و بنابراین فعل بر سه گونه باشد: یا موضوع است برای گذشته و آنرا بتازی (ماضی) گویند چون: رفتم و زدم. یا موضوع باشد برای زمانی که در آن حرف میزنند و آنرا (حال) نامند چون: میروم و میزنم. یا موضوع بود برای زمان آینده و آنرا مستقبل خوانند چون خواهم رفت و خواهم زد.

مضارع فعلی است که بر حال و استقبال هر دو دلالت کند باقتضای مناسبت کلام. برای هر يك از این اقسام فعل شش صیغه وضع شده است؛ زیرا فعل یا صادر میشود از متکلم یا از مخاطب یا از غائب، و هر يك از متکلم و مخاطب و غائب نیز یکی است یا بیشتر یعنی یا مفرد است یا جمع؛ پس بنابراین هیچ فعل از این شش صیغه خارج نخواهد بود: مفرد متکلم، جمع متکلم، مفرد مخاطب، جمع مخاطب، مفرد غائب جمع غائب، در زبان پارسی مذکر و مؤنث یکسان است و تشبیه نیز در حکم جمع است و بنابراین مؤنث و تشبیه صیغه های مخصوص و جدا گانه ندارند.

در بیان اقسام ماضی

ماضی بر چهار قسم است، ماضی مطلق، ماضی قریب یا نقلی، ماضی بعید یا مقدم، ماضی استمراری.

ماضی مطلق آن است که دلالت بر زمان گذشته کند و مقید بهیچ قید نباشد اعم از دور یا نزدیک. چون: رفت، آمد.

ماضی قریب یا نقلی آن است که حکایت از زمان گذشته کند و بزمان حال نزدیک باشد چون رفته است، زده است.

ماضی بعید یا مقدم آن است که دلالت کند بر زمانی که بر زمان گذشته دیگر مقدم باشد چنانکه کوئی وقتی که شما آمدید من رفته بودم.

ماضی استمراری آن است که دلالت بر همیشگی و استمرار داشته باشد چون
میرفتم و میکردم .

در بیان فعل مضارع

مضارع فعلی است که دلالت کند هم بر زمان حال و هم بر زمان آینده بر حسب
اقتضای مقام . چون : رود ، روند ، روم ، رویم ، روی ، روید - زند ، زنند ، زنم ، زنیم ،
زنی ، زنید . و بعضی بر آنند که چون کلمه می یا همی بر سر مضارع در آید معنی آنرا
اختصاص بزمان حال دهد چون : میرود ، میروند ، میروی ، میروند ، میروم ، میرویم .
میزند ، میزنند ، میزنی ، میزنید ، میزنم ، میزنیم .

در بیان فعل مستقبل

مستقبل فعلی است که دلالت کند بر زمان آینده چون : خواهم رفت ، خواهم زد .

در بیان فعل امر

امر فعلی است که موضوع بود برای فرمودن کاری بکسی که چنین کن چنان
کن . چون : برو ، بزن .

در بیان اسم فاعل

اسم فاعل آن است که موضوع بود برای کسی یا چیزی که کاری از او صادر
گردد و آن خود دو صیغه مفرد و جمع بیش ندارد که در غائب و مخاطب و متکلم یکسان
باشد . چون : رونده ، روندگان ، زننده ، زنندگان .

در بیان اسم مفعول

اسم مفعول آن است که موضوع بود برای کسی یا چیزی که کاری بر آن واقع
شده باشد . و آن نیز مانند اسم فاعل دو صیغه بیش ندارد چون : بسته شده ، بسته شدگان
کشوده شده ، کشوده شده ها .

در بیان صفت مشبیه

صفت مشبیه آن است که موضوع باشد برای بیان صفت کسی یا چیزی چون :
افتان و خیزان و بینا و دانا . و بدان سبب مشبیه اش خوانند که شباهت با اسم فاعل دارد .

در بیان اسم آلت

اسم آلت آن است که موضوع باشد برای چیزی که آلت صدور کاری گردد . اشتقاق و ساختمان اسم آلت از فعل بدین طریق بود که بآخر مفرد امر حاضر حرف (ه) الحاق کنند چون تابه از تاب و استره از استر و آتش زنه از آتش و انگیزه از انگیز .

در بیان حال

حال آن است که حالت فاعل یا مفعول را بیان نماید چون فریاد کنان نعره زنان و امثال آن . خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید :

کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز تا بخلو نکه خورشید رسی رقص کنان

فصل ششم

در مأخذ اشتقاق فعل

مأخذ اشتقاق کلیه افعال مصدر است. افعال یا مستقیماً و بلا واسطه از مصدر مشتق میشوند یا بواسطه. اگر بی واسطه مشتق شوند آنها را مشتقات اولیه یا (اصلیه) گویند. و اگر بواسطه اشتقاق پذیرند مشتقات ثانویه یا (فرعیه) نامند.

و ما اینک برای آنکه این دو قسم درست از یکدیگر متمایز گردد هریک را جداگانه شرح دهیم تا اصول اشتقاق را شناخته و ریشه افعال را بدست بیاوریم.

در مشتقات اولیه یا اصلیه

افعالی که بلا واسطه از مصدر مشتق میشوند بشرح ذیلند :

۱ - ماضی مطلق است که مفرد غائب آن شناخته میشود از مصدر بحذف نون و اسکن ماقبل نون و بدین جهت در آخر مفرد غائب تمام ماضیهای مطلق همیشه دال ساکن است یا تای ساکن، چون رفت و زد. و در هنگام الحاق ضمائر فاعل تا و دال ساکن یا مفتوح یا مکسور گردد چون : رفت رفتند، رفتم رفتم، زد زدند، زدی، زدید، زدم زدید.

۳ - امر حاضر است که ساخته شود از مصدر بحذف ادوات مصدر که تا و نون یا دال و نون است. و بیشتر در اوایل امر حاضر (ب) مکسور زاید افزایند چون : بافتن و خواندن که در امر حاضر بیاف و بخوان شود.

در این باب بعضی قواعد و ازان قواعد بعضی مستثنیات هست که آن قواعد و مستثنیات را بشرح و تفصیل باید دانست.

پیش از این دانستیم که در آخر مصادر فارسی (تا و نون) یا (دال و نون) است؛ اکنون گوئیم که پیش از این ادوات مصدری البته یکی از حروف یازده گانه باشد که عبارتند از (ا، خ، ر، ز، س، ش، ف، م، ن، و، ی). و این حروف را اختصاراً یا تفنناً ظرفاً (زمین خوش فارس) گویند چون : نهادن، ساختن، کردن، زدن، پیوستن،

کشتن، فریفتن، آمدن، کندن، فرمودن، رسیدن.

و چون از مصدر بطریقی که گفته شد امر حاضر بنا کنیم این حروف یازده گانه غالباً با حروف دیگر منقلب شوند؛ و این انقلاب و تبدل در تحت قواعدی چند مضبوط است که ذیلاً بیان خواهد شد، و آنچه از این قواعد خارج باشد بطور استثنا توضیح خواهد یافت.

اول - اگر ماقبل ادوات مصدری (الف) باشد در امر حاضر بیفتد چه ن در ایستادن ایست، در نهادن: نه، و امثال آن. (مستثنیات): زادن: زای.

دویم - اگر ماقبل ادوات مصدری (خ) باشد قلب به (ز) شود چون انداختن انداز، اندوختن اندوز، ریختن ریز، انگیختن انگیز، آمیختن آمیز. (مستثنیات): شناختن شناس، فروختن فروش، کسیختن کسیل.

سیم - اگر ماقبل ادوات مصدری (ر) باشد بحال خود باقی ماند و گاهی بیش از آن آلف در آید. چون آوردن: آور، خوردن: خور، شمردن: شمر، یا شمار. سپردن: سپر، یا سپار. (مستثنیات) بردن بر، کردن کن، مردن میر.

چهارم - اگر ماقبل ادوات مصدری (س) و ماقبل آن مضموم باشد سین قلب بواو شود چون: رستن روی، شستن شوی. و اگر ماقبل سین مفتوح باشد سین تبدیل به (ها) شود چون: جستن جه، رستن ره. و اگر مکسور باشد سین حذف شود چون: مانستن مان، دانستن دان، توانستن توان، شایستن شای. و اگر ماقبل سین الف باشد گاه قلب به (یا) گردد چون: آراستن آرای، پیراستن پیرای، و گاه قلب به (ها) شود چون: خواستن خواه، کاستن کاه. و اگر ماقبل سین (یا) باشد سین حذف شود چون: زیستن زی، گریستن گری. (مستثنیات): بستن بند، خستن خه، شکستن شکن، کستن کسل، نشستن نشین.

پنجم - اگر ماقبل ادوات مصدری (ش) باشد و قبل از آن الف شین به (ر) بدل شود چون: انباشتن انبار، داشتن دار، گماشتن گمار، و در سایر موارد قاعده کلی ندارد. (مستثنیات): رشتن ریش، کشتن کش، کشتن کرد، نوشتن نویس، هشتن هل، شدن شو.

ششم - اگر ماقبل ادوات مصدری (ف) باشد، ف قلب به (ب) شود چون یافتن یاب، کوفتن کوب، روفتن روب، فریفتن فریب، شکفتن شکیب. و گاه بجای خود باقی ماند چون بافتن باف، شکافتن شکاف. (مستثنیات): پذیرفتن پذیر، خفتن خواب، رفتن رو، سفتن سنب، گفتن گوی، کافتن کاو، گرفتن گیر، نهفتن نهفته دار.

هفتم - اگر ماقبل ادوات مصدری (ن) باشد هیچ تغییر دران حاصل نگردد چون افکندن افکن، خواندن خوان، نشاندن نشان، رساندن رسان، ماندن مان، راندن ران، دواندن دوان، پروراندن پروران.

هشتم - اگر ماقبل ادوات مصدری (و) باشد قلب بالف شود و بعدازان یائی که مقدر است باز گردد چون آسودن آسای، فرمودن فرمای، فرسودن فرسای، نمودن نمای، زدودن زدای، کشودن کشای، ستودن ستای، فزودن فزای. و این بازگشت یای مقدر ضروری نباشد چنانکه صیغه های مذکور فوق ممکن است همه بدون (یا) همان معنی امر حاضر بدهند. (مستثنیات): ندارد.

نهم - اگر ماقبل ادوات مصدری (ی) باشد حذف شود چون تابیدن تاب، رسیدن رس، دویدن دو، خریدن خر، جهیدن جه، بریدن بر، پریدن پر، وزیدن وز، گزیدن گز.

اما (ز) و (م) که درضمن حروف یازده گانه شمرده شد بیش از یک صیغه ندارند چون زدن زن، آمدن آی.

۴ - اسم مفعول است که از مصدر ساخته شود باین طریق که بعدازحذف ادوات مصدری های مختلفه بدان الحاق شود چنانکه کوئی رفته زده از رفتن و زدن.

در مشتقات ثانیه یا (فرعیه)

افعالی که بالواسطه از مصدر مشتق میشوند یعنی از چیزی مشتق میشوند که آن از مصدر مشتق شده است بر سه گونه باشد یا از ماضی مطلق ساخته میشود یا از امر حاضر یا از اسم مفعول.

آنچه از ماضی مطلق ساخته شود

از ماضی مطلق ماضی استمراری ساخته شود باین طریق که در اول صیغه های آن کلمه (می) یا (همی) آورند چون: میرفتم و همیرفتم، میزدم و همیزدم، و گاه باشد که یاد ر آخر مفرد و جمع غائب و مفرد متکلم آید و معنی استمرار دهد چون رفتی و رفتندی، و رفتمی، زدی و زدندی زدمی.

آنچه از امر حاضر ساخته شود

از امر حاضر فعل مضارع ساخته شود بالحق ضمائر فاعل بآخر آن چون: روم، زنم، ازور و زن.

و نیز اسم فاعل ساخته شود بالحق (نده) بآخر آن چون: رونده زننده.
و نیز صفت مشبیه ساخته شود بالحق الف در آخر آن چون: بینا، دانا، شنوا. یا
بالحق الف و نون چون اقتان، خیزان.
و نیز اسم آلت ساخته شود بافزایش (ه) در آخر آن چون: 'استره، آویزه، تابه، ماله چنانکه در بیان اسم آلت گفته شد.

و نیز اسم مصدر ساخته شود بافزودن (ش) در آخر آن چون: 'کدش، دانش، بینش، جوشش، کوشش، خواهش، کاهش، آرایش، آسایش، آزمایش، افزایش و امثال آن.

آنچه از اسم مفعول ساخته شود

از اسم مفعول ماضی قریب یا نقلی ساخته شود بالحق کلمه (است) در مفرد غائب آن، و در صورت انضمام ضمائر فاعل (س) و (ت) در کلمه بیفتد و همزه بحال خود باقی ماند جز اینکه در مفرد و جمع مخاطب و جمع متکلم بمناسبت یای ضمائر فتحه همزه بدل بکسره شود. چون رفته است رفته اند رفته ای رفته اید رفته ام رفته ایم، زده است زده اند زده ای زده اید زده ام زده ایم.

و نیز ماضی بعید یا مقدم ساخته شود باین طریق که ماضی مطلق فعل بودن را در آخر آن آورند چون رفته بود رفته بودند رفته بودی رفته بودید رفته بودم رفته بودیم، زده بود زده بودند زده بودی زده بودید زده بودم زده بودیم.

فصل هفتم

در بیان وجوه استعمال فعل

کلیهٔ افعال برشش وجه استعمال میشوند: ۱ - بوجه اخباری ۲۰ - بوجه الزامی ۳ - بوجه شرطی ۴ - بوجه امری ۵۰ - بوجه وضعی ۶۰ - بوجه مصدری .

وجه اخباری آن است که وقوع امر را بطور قطع بیان نماید . طریقه استعمال ماضی و مضارع و مستقبل طریقه اخباری باشد چون رفتم ، میروم ، خواهم رفت .

وجه الزامی یا احتمالی آن است که کار را بطور شک و تردید اظهار کند . ماضی و مضارع را میتوان بدین طریق استعمال کرد . چون : خوب است که بروم . خوب بود که رفته باشم .

وجه شرطی آن است که فعل را بقید شرط آورند چنانکه گوئی اگر بروم اگر بیایم و باید که قبل از اینچنین افعال یکی از آدوات شرط باشد مانند (اگر) و (چون) و امثال آن . و این فعل غالباً بصورت فعل الزامی استعمال میشود .

وجه امری آن است که فعل را بطور حکم بیاورند چون برو ، بگو ، برو ، بگوئید .

وجه وصفی آن است که فعل بصورت صفت آورده شود و معنی فعل دهد چنانکه گوئی آمد و شروع بکار کرد وقتی که آمد شروع بکار کرد .

وجه مصدری آن است که بصورت مصدر و در معنی فعل باشد چون باید دیدن

میباید نهفتن . شیخ سعدی فرماید

سخن نا نگفتی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

در بیان طرز استعمال افعال بروجوه مذکوره

طریقه اخباری

از فعل گفتن

ماضی بعید	ماضی قریب	ماضی مطلق
گفته بود	گفته اند	گفتند
گفته بودند	گفته است	گفت

گفتی	گفتید	گفته‌ای	گفته‌اید	گفته‌بودی	گفته‌بودید
گفتم	گفتیم	گفته‌ام	گفته‌ایم	گفته‌بودم	گفته‌بودیم

طریقه الزامی

ماضی		مضارع	
که گفته باشد	که گفته باشند	که بگویند	که بگویند
که گفته باشی	که گفته باشید	که بگوئی	که بگویند
که گفته باشم	که گفته باشیم	که بگویم	که بگویم

طریقه شرطی

ماضی استمراری		ماضی بعید		مضارع	
اگر میگفت	اگر میگفتند	اگر گفته بود	اگر گفته بودند	اگر بگویند	اگر بگویند
اگر میگفتی	اگر میگفتید	اگر گفته بودی	اگر گفته بودید	اگر بگوئی	اگر بگویند
اگر میگفتم	اگر میگفتیم	اگر گفته بودم	اگر گفته بودیم	اگر بگویم	اگر بگویم

طریقه امری

بگویند بگویند بگو بگویند بگوئید بگوئیم

طریقه وصفی

گرفتند گفته شد

طریقه مصدری

گفتن گفته شد

در بیان نفی و استعمال افعال بصورت منفی

نفی در افعال عبارت است از اینکه فعل را بطور نیستی در آورند در هر يك از وجوه
 هذ كوره که ذیلاً بتفصیل خواهد آمد. و علامت نفی در همه افعال نون مفتوح است مگر
 در امر حاضر که تبدیل بمیم مفتوح شود و آنرا در اینصورت (نهی) گویند چون نرفت،
 نرفته، نرفته بود، نمریفت، نمریود، نخواهد رفت، و نباید برود، مرو، نرونده، نرفته...
 و هر گاه بعد از نون نفی همزه مفتوح یا مضموم باشد آن همزه بدل بیا شود چون:
 نافتاد و نافکند که نیفتاد و نیفکند شود. و اگر همزه مذکور مکسور باشد بحال خود
 باقی ماند چون نایستاد...

صورت صرف افعال بطور منفی از فعل دانستن

ماضی مطلق

ندانست ندانستند ندانستی ندانستید ندانستم ندانستیم

ماضی قریب

ندانسته است ندانسته اند ندانسته ای ندانسته اید ندانسته ام ندانسته ایم

ماضی بعید

ندانسته بود ندانسته بودند ندانسته بودی ندانسته بودید ندانسته بودم ندانسته بودیم

ماضی استمراری

نمیدانست نمیدانستند نمیدانستی نمیدانستید نمیدانستم نمیدانستیم

مضارع

نمیداند نمیدانند نمیدانی نمیدانید نمیدانم نمیدانیم

ندانند ندانند ندانی ندانید ندانم ندانیم

مستقبل

نخواهد دانست نخواهند دانست نخواهی دانست نخواهید دانست نخواهم دانست

نخواهیم دانست .

امر غائب و متکلم

نباید بداند نباید بدانند نباید بدانم نباید بدانید

امر حاضر یا نهی

مدان مدانید

اسم فاعل

نداننده

اسم مفعول

ندانسته

مصدر

ندانستن

باب سیم در بیان حرف و اقسام آن

حرف یکی از اقسام سه گانه کلمه ایست که بخودی خود دلالت بر معنای مستقل نکند و در استقلال معنی محتاج بانضمام کلمه دیگر باشد چون (در) و (بر) که تا آنها را بکلمه دیگر نپیوندند مثلاً نکویند در باغ و بر درخت افاده مقصودی نکند .
حرف را اقسام مختلف باشد و آن در طی چند فصل آورده شود .

فصل اول

در بیان حروف استفهام

از حروف استفهام یکی (آیا) است بمذ الف چنانکه کوئی آیا خواهی رفت .

خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید :

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

هم او گوید :

بود آیا که در میکده ها بکشایند کره از کار فرو بسته ما بکشایند

دیگر (چرا) است که برای استفهام علت آید ، چنانکه کوئی چرا نیامدی چرا

نمیروی . شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید :

دنیا که در او مرد خدا گل نسرشته است نامرد که مائیم چرا دل بسرشتیم

دیگر (چند) است و این گاهی افاده استفهام عدد مدخول خود کند و باید که بر

سراسم در آید چنانکه کوئی شما چند سال دارید ، چند درس در این مدرسه میخوانند .

و باشد که این اسم حذف شود چنانکه کوئی این اسب چند میارزد یعنی چند تومان .

و گاهی برای استفهام زمان و بمعنی تا کی آید چنانکه کوئی : چند میروی و میآئی .

حکیم قانای شیرازی گوید

چند خواهی پیرهن از بهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن

دیگر (چون) است که بمعنای چگونه آید. چنانکه شیخ سعدی فرماید :
 شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی تا کس بتربت نشود ای حکیم کس
 دیگر (چه) است با های مخفی چنانکه کوئی: چه خواهی و چه کوئی و تفصیل
 آن در باب (ها) گفته شد.

یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم دارد از آبروی کسی
 دیگر (کجا) است که غالباً برای استفهام مکان آید چنانکه کوئی: کجا بودی،
 از کجا آمدی. کمال الدین اصفهانی گوید:

گر بر کنم دل از تو بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
 و گاه نیز برای استفهام زمان و بمعنای کی آید.

کجا مجال سخن باشم بحضرت دوست مگر نسیم صبا این پیام بگذارد
 دیگر (گویا) است که در استفهام تردیدی استعمال شود چنانکه کوئی: گویا
 کارهار و باصلاح باشد. بجای گویا کوئیا نیز استعمال کنند.
 خواجه علیه الرحمه فرماید:

رفندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس گویا ولی شناسان رفتند از این ولایت
 هم او فرماید:

گوئیا باور نمیدارند روز داوری کاینهمه مکرو دغل در کار داور میکنند
 دیگر (همانا) است که بمعنی گویا آید. شاعری گوید:

همانا دلت سوخت بر حال من که میپرسی اینگونه احوال من
 دیگر (کو) است چنانکه خواجه علیه الرحمه فرماید:

گلبن عیش میدمد ساقی گلغزار کو باد بهار میوزد باده خوشگوار کو
 دیگر (کی) است که برای استفهام زمان آید چنانکه گوید:

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم ترا کی بوده ای نهفته که پیدا کنم ترا
 دیگر (مگر) است چنانکه کوئی: مگر نشیدی که چه گفت مگر ندیدی که
 چه کرد. شیخ سعدی گوید:

مگر آن دایه کاین صنم پرورد شهد بوده است شیر پستانش

الا ای که عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت
 دیگر (که) است با های مختلفی چنانکه گوئی: که بود و چه میخواست و شرح
 آن در باب ها آمده است. شیخ سعدی فرماید:

که یارد بکنج سلامت نشست که پیغمبر از خبت مردم نجست
 و (که) چون برابطه (است) پیوندهای آن حذف و الف ماقبل مکسور قلب بیا شود چون:
 کیست. چنانکه در (چه) است نیز همین عمل را کرده و چیست گویند.
 مولانا جلال الدین بلخی فرماید:

کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیّت زیایت بر کند
 حافظ فرماید:

چیست این سقف بلند سادّه بسیار نقش زین معّا هیچ دانا در جهان آگاه نیست

فصل دوم در بیان حرف ندا

حرف ندا در موقعی استعمال شود که خواهند کسی را بخوانند و بطلبند، آن حرف را ندا و اسمی را که مدخول آن بود مُنادا گویند. و ندا را چند حرف است : یکی (ای) است بیای مجهول . شیخ سعدی فرماید :

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنجروزه دریابی
هم او گوید

ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد تو نیز با کدای محلت برابری
دیگر (ایا) است با فتح همزه . حکیم فردوسی فرماید :

ایا شاه محمود کشور گشای ز من گرترسی بترس از خدای
دیگر الفی است که در اخر اسمها در آید و افاده ندا کند . چنانکه در باب
الف دانسته شد . چون ، شاه ، خدا و ندا . منوچهری دامغانی گوید :

جهانا چه بی مهر و بد خو جهانی چو آشفته بازار بازار گانی
و گاه باشد که منادا حذف شود و حرف ندا باقی ماند . چنانکه مکتبی
شیرازی گوید :

ای بر احدیت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز

فصل سیم در بیان حرف استثنا

استثناء عبارت است از بیرون کردن چیزی از حکم ماقبلش چنانکه کوئی همه چیز فنا پذیر است مگر خدا . و این کلمه را که از حکم ماقبل خارج میشود (مستثنا) گویند و ماقبل آنرا (مستثامنه) و آن حرف را که این استثنا بوسیله آن واقع گردیده است (حرف استثنا) . و استثنا را چند حرف است :
یکی از آنها (مگر) است که معنی الا دهد چنانکه خواهی حافظ علیه الرحمه فرماید :

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است

دیگر (جز) است که معنی غیر دهد . حکیم سنائی غزنوی فرماید :

هر چه یابی جز هوا آن دین بود در جان نکار

هر چه بینی جز خدا آن بت بود در هم شکن

هم او فرماید :

عجب نبود گر از فرقان نصیبت نیست جز حرفی

که از خورشید جز گرمی نبیند چشم فاینا

و گاه بای زاید در اول آن آید و نیز همین معنی را بخشد .

بیجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ که کس مباد چو من در پی خیال محال

فصل چهارم

در بیان حروف عطف

عطف برخلاف استثنا داخل کردن چیزی با کسی است در حکم ماقبل و گردانیدن سخنی بسوی سخن پیش. کلمه ماقبل را معطوف علیه و کلمه را که بدان بر گردانند معطوف کلمه‌ای را که وسیله ادخال معطوف در حکم معطوف علیه شده است حرف عطف خوانند عطف را چند حرف است :

یکی از حروف عطف واو است چنانکه کوئی شمال و جنوب و مشرق و مغرب جهات اربعه را تشکیل میدهند. حکیم سنائی فرماید:

بحرص از شربتی خوردم مگیر ازمن که بدکردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا
و این واو عطف اگر درنثر باشد همیشه مفتوح است و اگر در نظم آید بضمه
آخر کلمه ماقبل خود تبدیل شود. چنانکه در مثالهای فوق ملاحظه شد که هر چند
واو در کتابت آورده شده ولی در تلفظ بهمان ضمه حرف آخر کلمه ماقبل ادا شده است
دیگر از حروف عطف پس و سپس است که هر يك از اینها بر سر کلمه‌ای در آمده و افاده
ترتیب کند چنانکه کوئی: ابراهیم خان آمد پس محمود خان سپس مصطفی خان.
دیگر (تا) است چنانکه گوید:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
دیگر ليك است که بمعنی و او آید. چون

گر به شیراست در گرفتن موش ليك موش است در مصاف پلنک
اگرچه در بعضی از کتب صرف و نحو پارسی کلمه ليك را جزو حروف عاطفه
بشمار آورده اند لیکن عقیده من این است که اگر آنرا از حروف استثنا محسوب
بداریم بصحت نزدیکتر باشد؛ چنانکه اگر در همین بیت هم بدان اراده استثنا کنیم
همانا درست‌تر نماید. دیگر از حروف عطف (نیز) است چنانکه کوئی: در این مدرسه

تاریخ درس میدهند حقوق نیز تعلیم میکنند دفترداری نیز میآموزند . و گاهی کلمه
 (هم) بدان متصل گردد و همان معنی را بخشد چنانکه خواجه علیهالرحمه فرماید :

دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم

فصل پنجم

در بیان حروف تعلیل

حروف تعلیل عبارتند از کلماتی که افاده علت و سبب کنند و بر اسم داخل شوند.
یکی از حروف تعلیل (برای) است. حکیم سنائی غزنوی فرماید:
مگو مغرور جاهل را برای امن او نکته مده محرور غافل را برای طبع او خرما
حکیم فردوسی فرماید:

ز توران بایران ز ایران بتور برای تو پیمودم این راه دور
دیگر (بهر) است همان معنی (برای) بخشد، حکیم سنائی فرماید:
ز طاعت جامه‌ای بر ساز بهر آن جهان ورنه

چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا
دیگری گوید:

بهر تو شنیدم این سخن ها شاید که تو هم شنیده باشی
دیگر (پی) است. حکیم فردوسی طوسی فرماید:

پی مشورت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند
دیگر (تا) است. حکیم سنائی فرماید:

سر بر آر در گلشن تحقیق تا در کوی دین کشتگان زنده یابی انجمن در انجمن
هم او فرماید:

بس که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملک سنائی بین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل تا همه جان یابی بی کبر و کین

دیگری گوید:

شخص بد ما بخلق میگفت روی از بد او نمیخراشیم
ما نیکی او بخلق گوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم

دیگر (زیرا) است. چنانکه گوئی من استعمال دود نمیکنم زیرا چیزی

بیهوده و زاید و برای سلامت مزاج مضر است . و گاه در شعر الف زاید در اول آن
ضرورت در آید چنانکه منوچهری دامغانی گفته است :

ستانی همه زندگانی ز مردم ازیرا وزارت بود زندگانی

دیگر (چرا) است بمعنی زیرا . خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید :

مرید پیر مغانم ز من مرنج ایشیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

دیگر (چه) است که بجای زیرا آید و غالباً در نثر استعمال شود . چنانکه

گوئی: دروغ نباید گفت چه دروغ سیرت نامردان است و حسد نباید ورزید چه حسد
خوی شور بختان است .

دیگر (که) است که نیز بجای زیرا آید . حکیم سنائی فرماید :

مکن در جسم و جان منزل که آن دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

هم او گوید :

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك روزها ایمنی از شهنه و شهباز عسس

غضایری رازی گوید :

بس ایملك که ضیاع من و عقار مرا نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

سعدی علیه الرحمه فرماید :

بارت بیرم که نازك اندامی نازت بکشم که ناز پروردی

فصل ششم

در بیان حروف تشبیه

حروف تشبیه عبارت از کلماتی هستند که بر سر اسمها در آیند و چیزی را بچیز دیگر مانند کنند. آن اسم را که بچیزی تشبیه کرده اند مثبّه نامند، و آن چیز را که این اسم بدان تشبیه شده است مثبّه به و آنچه را که در میان مثبّه و مثبّه به یابه تشبیه گردیده است وجه شبه گویند.

یکی از حروف تشبیه (مانند) است چنانکه شاعر گوید:

یکی باغ مانند باغ بهشت که خاکش همه بود عنبر سرشت
همانند نیز بمعنی مانند استعمال میشود.

دیگر (چون) است. حکیم سنائی فرماید:

هر که چون کرکس بمررداری فرو در آورد سر کی تواند همچو طوطی طعم شکر داشتن
هم او فرماید:

گاه ولی گوید نیست او چنان گاه عدد گوید هست او چنین
او ز همه فارغ و آزاد و خوش چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
دیگر (چو) است بواو مجهول. حکیم سنائی فرماید:

بر گبی بر کی نداری لاف درویشی مزین رخ چو عیاران میاراجان چو نامردان مکن
دیگر (همچو و همچون) است. شیخ سعدی فرماید:

غنچه دیدم که از نسیم صبا همچو من دست در گریبان داشت
حکیم سنائی فرماید:

یابرو همچون زنان رنگی و بوئی بیش گیر یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن
دیگر (بسان) است. منوچهری فرماید:

بر آمد ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران
بسان یکی زنکی حامله شکم کرده هنگام زادن گران

و کلمات (پنداری) و (کوئی) و (نو کوئی) و (نو گفتی) اگر چه از جمله افعالنند، ولی در موقع تشبیه مانند حرف استعمال میشوند و افاده تشبیه میکنند؛ چنانکه در اشعار استادان فراوان آمده است.

فصل هفتم

در بیان حروف شرط

شرط عبارت است از الزام وجود چیزی بوجود چیز دیگر و موکول داشتن کاری را بکار دیگر. و شرط را چند حرف باشد بشرح ذیل :

یکی از حروف شرط (اگر) است چنانکه مرحوم قایم مقام فراهانی در نصیحت بفرزند خود مینویسد :

اگر در این ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی والا بجهالت مردی .

شیخ سعدی فرماید :

اگر آن عهدشکن بر سر میثاق آید جان رفته است که در قالب مشتاق آید
و این حرف (اگر) چون در یک جمله مکرر گردد معنی تساوی دهد . چنانکه هم سعدی گوید :

گر فراقت نکشد جان بوصالت بدهم تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید
یکی دیگر (آر - و - گر) است که مخفف اگر باشند و همان معنی را بخشند . خواه حافظ علیه الرحمه فرماید :

صوفی ارباده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

حکیم انوری گوید :

گر دل و دست بحرو کان باشد دل و دست خدایگان باشد
و گاه این هر دو با و آیند و معنی اگر چه و هر چند دهند و افاده شرط نکنند . چنانکه شیخ سعدی گوید :

گفت عالم بگوش جان بشنو ورنه نماند بگفتنش کردار
یعنی اگر چه کردارش بگفتارش شباهت نداشته باشد .

هم او فرماید :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گرنه خدا جامه برتن درد

دیگر (تا) است چون : حکیم سنائی فرماید :

کی در آید فرشته تا نکنی سگ زدر دورو صورت از دیوار

دیگر (چو و چون) است . مولوی قدس سره فرماید :

چون که بدکردی بترس ایمن مباش زانکه تخم است و برو یاند خداهش

فصل هشتم

در بیان حروف اضافه

حروف اضافه کلماتی باشند که کلمه ای را بکلمه دیگر نسبت دهند و مربوط سازند. و آن چند حرف است :

یکی از حروف اضافی (از) است که گاه نیز همزه آن حذف شود و زای مکسور باقی ماند. مثال هر دو :

سعدی فرماید :

من از تو روی نییچم گرم بیازاری که خوش بود ز عزیزان تحمّل خواری
دیگر (ب) است. هم او گوید:

اگر بصید روی وحشی از تو نگریزد که در کمند تو راحت بود گرفتاری
و آنرا معانی بسیار است که در حرف (با) بتفصیل گفته شد.

دیگر (با) بالاف است که معنی معیت و مصاحبت دهد. شیخ سعدی گوید :

بسر نوح بابدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
دیگر (تا) بالاف است که بمعنی انتها باشد. چنانکه گوئی: از منزل ما تا مدرسه
خیلی مسافت است. از امروز تا دودوروز دیگر این کار را انجام خواهم داد. شیخ سعدی
فرماید :

گر کدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین
فتح الله خان بونصیر شیبانی گوید :

من از مصر تا بلخ شاهی ندیدم من از غره تا سلخ ماهی ندیدم
دیگر (در) است که معنی ظرفیت دهد. حکیم سنائی گوید :

در جهان شاهی و ما فارغ در قدح جرعه ای و ما هشیار
و چون (در) در میان دو کلمه مکرر آید افاده کثرت کند چنانکه هم حکیم
سنائی فرماید :

گرت نزهت همی باید بصرای قناعت شو که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و بادربله

دیگر (آندر) که نیز افاده ظرفیت کند . هم حکیم سنائی علیه الرحمه
فرماید :

ده بود آن نه دل که اندروی گاو و خر گنجد و ضیاع و عقار
دیگر (بر) است که افاده استعلاء و بلندی و برتری کند . چنانکه گوئی فلان
را بردار زدند یا فلان بر اسب سوار است . حکیم سنائی فرماید :

چه روی با کلاه بر منبر چه شوی باز کام در گلزار
دیگر (را) است در صورتی که بمعنی از آید . شیخ سعدی فرماید :
قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بآب

فصل نهم

در بیان حروف نفی

حروف نفی عبارتند از کلماتی که افاده نیستی کنند .

یکی از حروف نفی (بی) است که بر سراسماء در آید چون : بی هنر و بی ادب که افاده صفت کند .

دیگر (ن) است که بر افعال در آید و متصل بمدخول خود باشد . چون : نگفت ، نمیخواند ، نخواهد رفت .

دیگر (نه) که بر اسمها داخل شود . چنانکه شیخ سعدی فرماید :
نه فلك راست مسلم نه ملك را حاصل آنچه در سرّ سویدای بنی آدم از اوست
و چنانکه ملاحظه شد غالباً در اسمها باید که مکرّر استعمال شود . و گاهی نیز افاده نهی کند چنانکه شیخ فرماید :

نه چندان درشتی کن که از توسیر شوند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر گردند .
یعنی چندان درشتی مکن . و چندان نرمی مکن . و گاهی بکلمه (در) و (گر) ملحق شود و نفی در شرط جمله ماقبل نماید چنانکه حافظ علیه الرحمه فرماید :
وفا و مهر نگو باشد از پیاموزی و گر نه هر که تو بینی ستمگری داند
هم او فرماید :

گفتگو آئین درویشی نبود و نه با تو ماجرا ها داشتم
دیگر (نی) است که این نیز نون است در حال انفصال . و این چند گونه
آدوات نفی در این چند بیت حکیم منوچهر دامغانی چه نیکو آمده است :
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آنرا که بکاخ اندر يك شیشه شراب است
وین نیز عجب تر که خورد باده بی چنك بی نغمه زیرش بمی ناب شتاب است
اسبی که صفیرش نرنی می نخورد آب نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است

در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه وان هر سه کباب است و رباب است و شراب است
 نی نقل بود ما را نی دفتر و نی نرد وین هر سه در این مجلس مادر نه صواب است
 دیگر (نا) است که بر سر صفات در آید چون نایینا ، نادان ، نامرد ، در صورتی
 که مرد را بطور صفت استعمال کنند و گاه بر اسم نکره نیز در آید چون ناچیز و
 نافرمان . و در این صورت هر کباً افاده صفت کند .

فصل دهم

در بیان حروف جمع

حروف جمع عبارتند از کلماتی که در آخر اسمای مفرد در آیند و معنی تعدّد واحد دهند. و آن الف و نون است در جمع ذیروح وها و الف در جمع بیروح چنانکه گوئی: مردان و زنان. شیران و پلنگان. باغها و درختها و میوه ها.

فصل یازدهم

در بیان حروف ربط

حروف ربط کلماتی باشند که جمله‌ای را بجمله دیگر یا عبارتی را بعبارت دیگر ارتباط دهند. و آنها بعضی مفردند و بعضی مرکب.

روابط مفرده - خواه، خواهی، چه، که افاده تساوی کنند.

خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید:

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم تو خواهی از سخنم پند گیر و خواه ملال
مرد خدا شناس که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

شیخ سعدی فرماید:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
دیگر (هم) است که افاده تأکید در عطف یا افاده تساوی کند چنانکه در این
بیت هردو معنی را میتوان ادراک کرد هاتف اصفهانی گوید:

ای فدای توهم دل و هم جان وی نثار رخت هم این و هم آن
دیگر (که) که افاده مفاجات و ناگهانی کند. چنانکه گوئی: در شرف حرکت
بودم که شما آمدید.

دیگر (باری) که افاده اجمال از تفضیل کند. چنانکه پس از جمله مفصلی که
بیان کنند گویند باری چنین شد و چنان کردند.

دیگر (بل) که افاده تفضیل و ترجیح کند. چنانکه گوئی: عمر من به پنجاه
رسیده است بل متجاوز. و باشد که بر عکس نیز استعمال شود و افاده تقلیل و
تنزیل کند.

روابط مرکبه - ولیکن، بلکه، هر چند، اگر چند، تا اینکه، همچنان،
چونکه، زیرا که، وقتی که، همینکه، همانکه، چنانکه، چنانچه، باینکه، هر
چند که، چندان که.

از مثال های ذیل موارد استعمال این کلمات را خواهیم دانست .

هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
پیش صاحب نظران ملك سلیمان باداست بلکه آن است سلیمان که ز ملك آزاد است
و لیکن بدین صورت دلپذیر فرفته مشو سیرت خوب گیر
در فلان کار هیچ اقدام مکنید تا اینکه خبر من بشما برسد .
گرچه شیطان رجیم از راه انصافم ببرد همچنان امید میدارم بر حن رحیم
همین که مرادید روی پنهان کرد . در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی .
یکی میگفت بهترین زینت مرد حسن اخلاق است چنانکه من نیز بر این عقیده ام .
باینکه چندی است اداره بلدیه دایر شده است اقدامی در تنظیفات شهر نمیشود .
چندانکه گفتم غم باطبییان درمان نکردند مسکین غریبان

فصل دوازدهم

در بیان حروف صوتیه

حروف صوتیه عبارت از کلماتی هستند که در موقع تحسین و تقبیح و تعجب و تأسف و تنبیه و تأکید و مانند اینها بکار برده میشوند.

اصوات تحسین و تقبیح

آفرین، زه، زهی، به، به، بنامیزد، خنک، خهل، خه‌خه، پناه بر خدا.

اصوات تعجب

به، ده، خوشا، خکا، شگفتا.

اصوات تأسف

آه، افسوس، دریغ، دریغا، دردا، آخ، وای، آوه، آوخ.

اصوات تأکید و تنبیه

داد، بیداد، زنه‌ار، ها، هان، هی، های، خاموش، هرگز.

خاتمه

در بیان جمله و ملحقات آن

جمله عبارت است از سخنی که مرکب باشد از اقسام کلمه و افاده فائده تامه کند یعنی مخاطب از شنیدن آن سخن معنی تمام و کامل ادراک نماید. در جمله باید که اسنادی باشد یعنی نسبت دهند کلمه‌ای را بکلمه دیگر و باین واسطه معنی جمله را تکمیل نمایند چون نسبت فعل بفاعل و نسبت خبر بمبتدا.

کلمه‌ای را که طرف نسبت واقع میشود مُسندُ الیه گویند و کلمه‌ای را که بمسندُ الیه نسبت دهند مُسند خوانند و آن نسبت را اسناد نامند.

اسم شایسته باشد که هم مُسندُ الیه واقع شود و هم مُسند. فعل مُسند واقع شود ولی مُسندُ الیه نتواند شد. حرف نه مُسند تواند بود نه مُسندُ الیه.

جمله بردو قسم باشد اگر از اسم و صفت مرکب باشد آنرا جمله اسمیه گویند

و جزء اول چنین جمله را مبتدا و جزء دوم را خبر گویند و واسطه ترکیب این دو جزء را رابطه خوانند چنانکه گوئی: تهران پای تخت ایران است. پس تهران مبتدا باشد و پای تخت خبر و (است) رابطه.

رابطه حقیقی (است) باشد و آن که غائب لفظاً و در متکلم و مخاطب تقدیراً استعمال شود پس در این مثالها: اوست، ایشانند، توئی، شمائید، منم، مائیم، اند، ای، اید، ام، ایم، هستند، آستی، استید، آستم، آستیم، بوده است و برای تخفیف (است) حذف شده و ضمائر بجای روابط مذکوره قرار گرفته اند.

همچنین است در دانایم، دانائی، دانامت، دانائیم، دانایید، دانایند، که در اصل داناستم، داناستی، داناست، داناستیم، داناستید، داناستند، بوده است.

جزء اول جمله اسمیه یا (مبتدا) اسم باشد یا آنچه که در حکم اسم است. چنانکه گوئی دروغ بداست، راستی خوب است، تو دوست منی، این آن نیست.

جزء ثانی جمله اسمیه (یا خبر) صفت باشد یا آنچه که در حکم صفت است. چنانکه گوئی: فلان پریشان است، فلان دردم رفتن است.

مبتدا باید که بر خبر مقدم باشد مگر اینکه ضرورتی اقتضای تأخیر کند چنانکه گوئی: خوش است عالم آزادگی و درویشی و گاهی مبتدا حذف شود.

خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید:

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

یعنی من بنده عشقم.

و گاه خبر حذف شود. چون: منت خدایرا عزوجل. یعنی منت سزاوار است خدای را عزوجل.

و گاه يك خبر برای دویاچند مبتدا آورند چنانکه شیخ سعدی فرماید: درویش و غنی بنده این خاك درند. و گاه بالعکس که مبتدا یکی بود و خبر متعدّد چون:

ما سرخوشان مست دل از دست داده ایم همراز عشق و هم نفس جام باده ایم
و جمله اگر از اسم و فعل مرکب باشد آنرا جمله فعلیه نامند و جزو اول آنرا که

اسم است فاعل و جزء دویم را فعل نامند چون احمد آمد، محمود می‌رود.
و گاه باشد که فعل بر حسب ضرورت بر فاعل مقدم گردد. چنانکه مولانا
جلال‌الدین بلخی فرماید :

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

قیودات

قیودات از توابع و ملحقات فعلند غیر از فاعل و مفعول، و آنها را در لغت عرب
تأکید، حال، تمیز، وظرف نامند و از اضافه آنها در جمله فعلی کم و کیف و زمان و مکان
و ایجاب و نفی و شك و ظن مفهوم گردد و آنها بر هفت نوعند :

۱ - قیود ظرف و آن یا برای زمان باشد یا برای مکان .

ظرف زمان - چون امروز، امشب، یکاه، همیشه، هنوز، پیوسته، گاهگاه.
یکاه، ناکاه، و امثال آنها .

ظرف مکان - چون اینجا، آنجا، هرجا، زیر، زبر، دور، نزدیک، و مانند
اینها .

۲ - قیود ترتیب چون : نخست، نخستین، پس، پسین، پی‌درپی، یکان یکان
آنگاه، پس آنگاه، پیاپی، یکبار، سراسر، سرتاسر، سراپا .

۳ - قیود کمیّت چون : چند، چندان، بس، بسا، بسکه، اندک، کم، خیلی
بسیار، فراوان، کمایش، کمتر، بیشتر، هرچه کمتر، هرچه بیشتر، بیش و کم،
کمتر، پاك، يك جا .

۴ - قیود کیفیت چون : شتابان، لنگ‌لنگان، کور کورانه، پنهانی، در پرده
آشکار، بفرضی، بفیروزی، براستی، ناچار، خواهی نخواهی، همواره، رایگان،
شایگان، نیک‌بود، خوب و بد، چستو چالاک، تندوتیز، دوشادوش، موبمو، خواه
وناخواه، گاه و بیگاه، دلیرانه، جداگانه، اندک اندک، دانسته، نهفته، پابره‌نه، سر
برهنه، سردرها، بیهوده، و امثال آنها .

۵ - قیود نفی چون : هیچ، هرگز، هیچگاه، بهیچ‌رو، بهیچ‌سان .

۶ - قیود ایجاب و تصدیق چون آری ، بچشم ، هر آینه ، باشد ، بدرستی ، بی کزاف ، بی چند و چون ، راست است بی همه چیز ، بی چون و چرا ، بی بولک و مکر ، چه به از این ، چه بهتر از این .

۷ - قیود شك و ظن و تمنی و ترجی چون : شاید ، افتد ، دور نیست ، شدنی است روا است ، کار است ، کو که ، کاش ، کاشکی . بلکه ، باشد که ، .

قسمت دوم

در تعریف سخن موزون

در وصف سخن موزون (شعر) استادان بزرگ و صرافان سخن در تألیفات خود بشرح و بسط آنچه باید نوشته و در این معنی بتفصیل داد سخن داده اند و ما در این مجموعه مختصر قصد نداریم که وارد مباحث عروض و قافیه و صنایع بدیعی گردیده و در بیان اصول و قواعدی که هر يك در جای خود علمی مستقل شناخته شده و محتاج بشرح و بسط جداگانه است بپردازیم و از موضوع این رساله که برای مبتدیان دوره های نخستین آموزش تألیف شده و مشتمل بر قواعد صرف و نحو فارسی است خارج شویم بل غرض از این اشاره مختصر بسخن موزون فقط این است که رایحه ای از اقسام کلام موزون و سخن منظوم بمشام آنان برسد و بنحو اجمال از این نوع سخن نیز که رکنی بزرگ از ارکان ادبیات است آگاه شوند. و البته آنانکه دارای ذوق و شائمه قوی و صاحب قریحه صافی و روشنند میتوانند پس از اطلاع مختصر که یافتند و مرز ادبیات منظوم را چشیدند خود بمبادی عالیّه و مؤلفات مشروح و جامع استادان سخن مراجعه کنند و اطلاعات خود را بوسیله دانشمندان ذی سخن و مطالعات عمیق خود تکمیل نمایند. بنابراین من از اطناب کلام احتراز جسته فقط بنحو اختصار چند کلمه یادداشت کرده برای نمونه متن عبارتی را که استاد سخن شمس الدین محمد بن قیس رازی در کتاب (المعجم فی معاییر اشعار العجم) در این باره نگاشته است عیناً اینجا می آورم:

« بدانکه شعر در اصل لغت دانش است و ادراک بحس صائب و استدلال راست. و از روی اصطلاح مرتب که معنوی، موزون، متکّرر، متساوی، حروف آخرین آن بیکدیگر مانند... و در این حد گفتند سخن مرتب معنوی، تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بیمعنی. و گفتند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب

معنوی . و گفتند متکثر تافرق باشد میان بیتی دومصرعین و میان نیمبیت که اول شعر بیتی تمام باشد . و گفتند متساوی ، تافرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع مختلف هر يك برون دیگر . و گفتند حروف آخرین آن یکدیگر مانند ، تافرق بود میان مقفا و غیر مقفا که سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگر چه موزون افتد . »

چون این بدانستیم و از این بیان جامع دریافتیم که کدام سخن را سخن موزون توان گفت ؛ باید بدانیم که این سخن موزون بر چند قسم باشد بشرح زیر :

قصیده - غزل - قطعه - رباعی - مثنوی - ترجیع - مسمط . و اینک بتعریف هر يك از این اقسام بایانی کوتاه پرداخته برای هر کدام نمونه ای از آثار ادبا و اوستادان بزرگ یاد نمائیم .

قصیده

قصیده چنانکه اوستادان فن گفته اند آن است که اقل ابیات آن در حدود بیست باشد و ممکن است که شماره ابیات بر حسب ضرورت کلام تا هفتاد و هشتاد بل بیشتر برسد .

در قصاید باید که هر دو مصراع بیت اول آن از حیث حروف و حرکات قافیه یکی باشد ، والا قطعه باشد اگر چه باقتضای موضوع از بیست بیت تجاوز کند .

عقیده بعضی از استادان این است که اصل در اشعار قصیده است بمعنی اعم و آنچه از قبیل غزل و قطعه و رباعی و اقسام دیگر شعر باشد از متفرعات آن است ؛ چه غرض شاعر از انشاد هر گونه شعر همانا مقصودی است که در نظر گرفته و بانجام دادن آن قصد کرده است ؛ منتهی چون در سخنان به تنوعات و تفنناتی قائل شده اند آن انواع را بنامهای گوناگون از قبیل قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی و مسمط و ترجیع و غیره نامیده اند .

شاعران را رسم بر آن بوده است که مقدمه منظور خویش را بایانی چند آغاز کرده و زمینه را برای بیان مقصود آماده نمایند سپس بذکر مقصود بپردازند و پایان

سخن را بادوسه بیت بدعای مدوح یا نظایر آن ختم کنند .

و برای هریک از این فواصل نامی مقرر بوده است چون تغزل برای آغاز سخن و تهیه زمینه ، و تخلص برای ورود باصل مقصود و بیان آنچه از انشاء قصیده در نظر بوده است ، و شریطه برای آخرین مرحله که شاعر بسخن خود خاتمه میداده است . و البته در طی این مراحل بایستی که نهایت استادی و هنرمندی را بکار برده و تغزل یا تخلص و یا شریطه را بوجهی نیکو و دلپسند ادا نماید .

و این نیز مدلل است که مهم ترین این مراحل مرحله نخستین یعنی تغزل است که شاعر برای ورود بمقصود اصلی خود از این در داخل میشود و آنرا در حقیقت پیشاهنگ سخنان خود قرار میدهد و باید که در آغاز سخن خود بیاناتی بدیع و رغبت انگیز بیاورد و زمینه را طوری حاضر سازد که طبایع را بنشاط آورد و توجه و اشتیاق شنوندگان را باستماع آن جلب نماید . و استادان این گونه زمینه سازیها را بر دو نوع قرار داده و هریک را نامی نهاده اند . پس اگر آن بیانات آمیخته بمغازلات و معاشقات و احساسات محبت نسبت بمحبوب باشد یا مشحون بسخنائی متناسب یا موضوع درملایم مزاج و مطبوع طبع مدوح بود آنرا نسیب گویند و اگر مشتمل بر احوال خود شاعر باشد و آنچه در زندگانی بر او گذشته است آنرا تشبیب نامند . بعضی از ادبا و اساتید نیز بدین فرق و تمایز میان نسیب و تشبیب قائل نیستند بلکه نسیب را بر هر دو قسم که نگفتم اطلاق میکنند و تشبیب را بمقدماتی که دیران و نویسندگان در نامه ها و منشورها آورند تعبیر مینمایند . و بهر حال شاعران و دیران باید در این زمینه سازیها نهایت هنرمندی را بکار برند و بفراز و نشیب نسیب و تشبیب چنانکه باید در روند و بر آیند و شاهد مقصود را بصورتی هر چه زیباتر بر کرسی مطوب بنشانند .

مرحله دومین نیز اهمیتی بسزا دارد که شاعر پس از پایان مرحله نخست بدین مرحله که ابتدای بیان مقصود است قدم میگذازد و از مقدمه ای که با تغزل ساخته است نتیجه مطلوب خود را بدست می آورد . و حسن تخلص که عبارت از این مرحله است خود در میان اهل فن یکی از صنایع بدیعی بشمار میرود . استاد کمال الدین عمید

بخارائی که از فحول شعرای دوره سلجوقیان بوده و در خدمت سلطان معزالدین سنجر بن ملکشاه عزت و مکانتی بکمال داشته است در قصیده خود در مدح وزیر سلطان که مطلعش این است :

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
حق تخلص را ببهترین وجه بکار برده در آنجا که میگوید :

رخ تیره سر بریده نگوئسار و مشکبار گوئی که نوک خامه دستور کشورم .
اینک چون از تغزل و تخلص و شریطه بر سبیل اجمال وصفی کردیم و چگونگی نسیب و تشبیه را در تغزل باز نمودیم ، بدین نکته نیز توجه باید داشت که در روزگار پیش بعضی از شعرای که عمده مقصودشان از انشاء قصاید و طری مراحل سه گانه که نام بردیم فقط قلب توجه و رضای خاطر ممدوحین خود از پادشاهان و وزیران و قاطبه بزرگان و دریافت صله و جایزه از آنان بوده است . و چون جولان تخیلات آنان هنوز در حدود الفاظ و عبارات نغز و دلغریب و آراستن جمال سخن بصنعتهای بدیعی مانند ترصیع و تجنیس و تشبیه و استعاره و حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص ادب طلب و نظایر آن سیر نمیکرده و از لفظ بمعنی نمیپرداخته اند و یا برای معنویات خریدارانی نمی یافته اند ، تغزلات آنان غالباً منحصر بطبیعیات بود و جز صحبت از آنچه مر پادشاهان و بزرگان را بکار بوده از جنگ و صلح و فتح و شکست یا نجیرو بازویوز و تیرو کمان و کمند ، یاباغ و گلستان و گل و بلبل و شاهد زیبا و دلبر رعنا و ساقی و ساغرومی و مطرب و دف و چنگ ، و یاصفت جود و کرم و کرامت و بیان تحیت و تهنیت و دعای مزید اقبال و کامرانی و عظمت و شوکت ممدوح در سخنان آنان دیده و شنیده نمیشد لیکن رفته رفته که دامنه افکار و وسعتی پیدا کرد و بمرور زمان تطوّر و تنوعی در احوال ظاهر گردید ، جماعتی از سخندانان از ان الفاظ خشک و بی مغز بی بمعانی لطیفه ای بردند و تغزلات را از ان صورت جامد بیرون کشیده و با افکار و معانی دلپذیرتری آمیختند و نام و عنوانی مستقل بدان دادند و آن را قول و غزل نام نهادند و روز بروز کار غزل سرائی بالا گرفت و خریداران بیشمار پیدا کرد ، علی الخصوص وقتی که حکمت و معرفت نیز اشعه انوار خود را بر فضای عالم ادبیاب پراکنده ساخت و از آن میان نیز مردانی

بزرگ بر خاسته پای خود را از مراحل علمی و ادبی بالاتر گذاشتند و الفاظ و عبارات شاعرانه و تحقیقات و تتبعات فیلسوفانه جای خود را باضافات روحانی و اشارات معنوی و الهامات ملکوتی داد و اگر این بزرگان در سخنان خود نامی از شاهد و ساقی و می و میخانه و پیر می فروش یا مرغ و مرغچه و دیر مغان میبرنده مانا تعبیری از حقایق مُدر که مقامات عالیّه و اشارات جمالیّه میکنند .

پس کار سخن چون بدینجا رسید درست مصداق فرمایش پیغمبر خدای واقع شود که فرمود ان من البیان لسحراً وان من الشعر لحکمة و بان لله تحت العرش کنوزاً و مفاتیحها السنة الشعراء . و غزل سرایان بزرگ ما حق داشتند که یکی میگفت :

پیش و پی بسته صف کبریا پس شعرا آمده پیش انبیا .
یادگیری میگفت :

هر چه او گفته پری گفته بود زین سری نه زان سری گفته بود
و آن دیگر میگفت :

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
عاکفان حرم سر عفاف ملکوت بامن راه نشین باده مستانه زدند
یادر جای دیگر میگفت :

در پس آینه طوطی صقتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
قلم من نیز اگر در اینجا از محور گردش خود منحرف شد و رشته سخن از قصیده
و تغزل بقول و غزل کشید همانا بر اثر تأثیر کلمات طبقات بزرگان و سخن سرایان
غیبی بود که چون قلم اینجا رسید سر بشکست . اما من با همه سر شکستگی و اعتذار
که از این انحراف و انصراف دارم باز باصل مقصود باز میگردم و بشرح اقسام دیگر
شعر و درج نمونه هائی از قصیده و هم از ان اقسام دیگر میپردازم .

قصیده

قصیده را چنانکه باید پیش از این وصف نمودیم و اینک نمونه هائی از ان ذیلاً
میاوریم :

از قصیده حکیم سنائی غزنوی رحمه الله علیه

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
 قدم زین هردو بیرون نه ، نه اینجا باش و نه آنجا
 بهر چ از راه دورافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
 بهر چ از دوست دافائی چه زشت آن نقش و چه زیبا
 گواه رهرو آن باشد که سردش بینی از دوزخ
 نشان عاشق آن باشد که خشکش یابی از دریا
 سخن کز راه دین گوئی چه سریانی چه عبرانی
 مکان کز بهر حق جوئی چه جا بلقا چه جا بلسا
 عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد
 که دارالملک ایمانرا مجرد بینی از غوغا
 عجب نبود گر از فُرقان نصیبت نیست جز حرفی
 که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نایینا
 بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی
 که ادریس از چنین مردن بهشتی کشت پیش از ما
 مگو مغرور غافل را برای امن او نکته
 مده محرور جاهل را برای طبع او خرما
 نه حرف از بهر آن آمد که سوزی زهره زهره
 نه حرف از بهر آن آمد که دوزی چادر زهرا
 تو علم آموختی از حرص و آنکه ترس کاندل شب
 چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
 مرا باری بحمدالله ز راه حکمت و همت
 بسوی خطّه وحدت برد عقل از خطّه اشیاء
 نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در جنت
 همیگویم بهر ساعت چه در سّرا چه در ضَرّا

که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کز وی بر شک آید روان بوعلی سینا
بحرص از شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

از قصیده شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه

بنوبندند ملوک اندراین سپنج سرای
چه مایه برسر این ملک سروران بودند
تو مرد باش و بیر باخود آنچه بتوانی
درم بجور ستانان زر بزینت ده
بعاقبت خبر آید که مرد ظالم مرد
بخور مجلسش از ناله های دود آمیز
دو خصلتند نگهبان ملک و یاور دین
یکی که کردن زور آوران بقهر بزن
بچشم عقل مر این خلق پادشاهانند
سماع مجلس است آواز ذکرو قرآن است
هر آنکست که بازار خلق فرماید
اگر توقع بخشایش خدایت هست

کنون که نوبت تست ایملک بعدل گرای
چو دور عمر بسر شد در آمدند ز پای
که دیگرانش بحسرت گذاشتند بجای
بنای خانه کنانند و بام قصر آندای
بسیم سوختگان زر نگار کرده سرای
عقیق زیورش از دیده های خون بالای
بگوش جان تو اندازم این دو گفت خدای
دگر که از در بیچارگان بلطف در آیی
که سایه بر سرایشان فکنده ای چو همای
نه بانگ مطرب و آواز چنگ و ناله نای
عدوی مملکت است او بکشتنش فرمای
بچشم عفو و کرم بر شکستگان بخشای

از قصیده معروف امیر مسعود سعد سلمان

نال ز دل چو نای من اندر حصار نای
آرد هوای نای ز دل ناله های زار
کردون بدر دو رنج مرا کشته بود اگر
از دیده گاه باشم با در قیمتی
نظمی بکامم اندر چون باده لطیف
چون پشت بینم از همه مرغان در این حصار

پستی گرفت همت من زین بلند جای
جز ناله های زار چه آرد هوای نای
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
وز طبع که خرامم در باغ دلگشای
خطی بدستم اندر چون خط دلربای
ممکن بود که سایه کشد بر سرم همای

کردون چه خواهد از من سرگشته ضعیف
 ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو
 ای بیهنر زمانه مرا پاك در نورد
 ای دیده سعادت تاريك شو مبین
 ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور
 زین جله پاك نیست چو نومید نیستم
 کیتی چه جوید از من درمانده گدای
 وی دولت ارنه باد شدی لحظه‌ای پبیای
 وی کور دل سپهر مرا نيك برگزای
 وی ما درامید سترون شوو مزای
 ای آسیای دهر تنم نيك تر بسای
 از عفو شاه عادل و ز رحمت خدای
 مسعود سعد، دشمن فضل است روزگار

این روزگار شیفته را فضل کم نمای

اینها نمونه‌ای چند مختصر بود از منتخبات قصاید بعضی از استادان نامی که
 برای آشنائی اجمالی دانشجویان گواهی باطرز انشاء قصیده اینجا آورده شد. ولی
 برای اینکه آنان را اطلاع کامل تری از اسلوب قصیده‌سرایی حاصل گردد يك قصیده
 تمام هم از استاد بزرگ حکیم فرخی سیستانی که از نوابغ سخن و شعرای معروف دربار
 سلطان محمود غزنوی است ذیلاً نقل میکنیم سپس بتعریف غزل میپردازیم:

اینك قصیده مشهور فرخی که در شرح سفر سومنات
 وشکستن منات بدست سلطان محمود و بازگشت
 سلطان سروده است

فسانه گشت و کون شد حدیث اسکندر
 حدیث کهنه سکندر کجار سید و چه کرد
 بلی سکندر سرتا سر جهان بگرفت
 ولیك او ز سفر آب زندگانی جست
 بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد
 بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
 ملك سپاه براهی برد که دیو در او
 گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز
 سخن نو آر که نورا حلاوتی است دگر
 ز بس شنیدن گردیده خلق را باور
 سفر گزیدو بیابان گزیدو کوه و کمر
 ملك رضای خدا و رضای پیغمبر
 بند نبوت را قفل بر نهاده بدر
 دویت آیت بودی بشان شاه ایدر
 شمیده گردد و کمراه و عاجزو مضطر
 بسومنات برد لشکر و چنین لشکر

رهي که ديو دران گم شدى بوقت زوال
 دراز تر ز غم مستمند سوخته دل
 چو چشم شوخ همه چشمه هاى آن بى آب
 هواى آن درم و باد آن چو دود جحيم
 همه درخت و ميان درخت خار کشن^۱
 نه مرد را سر آن کاندران نهادى پاى
 همى ز جوشن بر کند عيبه^۲ جوشن
 چو پاى باز دران بيشه^۳ پر جلاجل بود
 کل گيائى^۴ پيش آمدى چونوڪ خدنك
 بگونه شب روزى بر آمد از سر کوه
 نماز پيشين انگشت خویش را بر دست
 عجب تر اينکه ملك راهمى چنين گفتند
 شب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار
 چو خور بر آيد و گرمى بمرد خفته رسد
 بدین درشتى و زشتى رهي که کردم ياد
 بزد ز بهر ز پس ماندگان گمشدگان
 همه سپه رازان باديه برون آورد
 بدان ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ
 نخست لارده^۵ کز روى برج و باره وى
 حصار او قوی و باره حصار قوی
 مبارزان همه همدست و لشکرى هم پشت
 چو مندهير^۶ که در مندهير حوض بود
 ز دستبرد حکيمان بدو پديد نشان

چو مرد کم بين در تنك بيشه وقت سحر
 کشيده تر ز شب دردمند خسته جگر
 چو قول سفلہ همه کشته هاى آن بى بر
 زمين آن سیهو خاک آن چو خاکستر
 ز خار بلکه سنان خلیده خنجر
 نه مرغ را دل آن کاندران گشادى پر
 همى زمغفر بگسست رفر ف مغفر
 ستا کهای^۷ درختان بسبز فام گهر
 کهى ز بينى پيش آمدى چونوڪ تبر
 که هیچگونه براو کار گر نکشت بصر
 همى ندیدم وين از عجائب است و عبر
 که اندر این ره مار دوسر بود بیمار
 همى کشد نفسش خفته تا بر آید خور
 سبک نگردد ازان خواب تا که محشر
 گذاشت شاه بتوفیق خالق اکبر
 میان باديه ها حوضهای چون کوثر
 شکفته چون گل سیراب را هم چو نیلوفر
 خراب کردو بکند اصل هريك از بن بر
 چو کوه کوه فرو ريخت و آهن و مرمر
 حصاريان همه برسان شیر شرزه نر
 درنگ بيشه مغز و شتاب کار گهر
 چنانکه خيره شدى اندر او دو چشم فکر
 ز ناله هاى فراوان بدو رسیده اثر

۱ - کشن بسیار انبوه ۲ - عيبه جعبه بسته کوچک، کيسه ۳ - جلاجل - زنگوله ها .

۴ - ستاک - شاخه هاى درخت ۵ - گيا - گياه . ۶ - لارده نام شهرى است در هندوستان .

۷ - مندهير نام شهرى است در هندوستان .

فراخ پهنا حوضی بصد هزار عمل
 یکی حصار قوی برکنار شهر و در او
 منات ولات و عزیزی در مکه سه بت بودند
 دوزان پیمبر بشکست و هر دورا آنروز
 منات را ز میان کافران بدر بردند
 بجایگاهی کز روزگار آدم باز
 ز بهر آن بت بتخانه ای بنا کردند
 بکار بردند از هر سوئی تقرّب را
 به بتکده در بت را خزینه ای کردند
 برابر سر بت کله ای^۲ فرو هشتند
 ز زر پخته یکی تخت ساختند او را
 پس آنکه او را کردند سومنات لقب
 خبر فکندند اندر جهان که از دریا
 مدبر همه خلق است و کرد کار جهان
 بعلم او بود اندر جهان صلاح و فساد
 کسی نیاورد او را بدین مقام که او
 بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
 چو این ز دریا سر بر زد و بخشک آمد
 فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی

خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
 چوبت بکند ز بتخانه مال بت برداشت
 ز خون کشته کزان بتکده بدریا راند
 خمی ز گردش دریا بره فراز آمد

هزار بتکده خرد گرد حوض اندر
 ز بت پرستان گرد آمده یکی محشر
 ز دستبرد بت آرای آنزمان آذر
 فکند بود ستان^۱ پیش کعبه پای سپر
 بکشوری دگر انداختند ازان کشور
 بران زمین نفشت و نرفت جز کافر
 بصد هزار تمائیل و صد هزار صور
 چو تخته سنگ بران خانه تخته تخته زر
 دران خزانه بصندوقهای پیل گهر
 نگار کار بیاقوت و بافته بدر
 چو کوه آتش و گوهر براو بجای شر
 لقب که دید که نام اندران بود مضمّر
 بتی بر آمد زینگونه و براین پیکر
 ضیا دهنده شمس است و نوربخش قمر
 بحکم او بود اندر جهان قضا و قدر
 ز آسمان بخدائی خود آمده است ایدر
 بدین بگوید بخرد بدین بگوید تر
 سجود کردند او را همه نبات و شجر
 بآب کنگ^۳ و بشیر و بزغفران و شکر

ز جای بر کند این شهریار دین پرور
 بدست خویش به بتخانه در فکند آذر
 چو سرخ لاله شد آبی چو سبز سیسنبّر
 گسسته شد ره امید مردمان یکسر

۱ - ستان بر پشت خوابیده ، بر پشت افتاده .
 ۲ - کله روپوش سرخ از یارچه های قیمتی که
 ۳ - کنگ رودخانه ایست بزرگ در هند .

زسوی پهنا چندانکه کشتی دوسه روز
بر آمدند بران پی ز آب آن دریا
زهی مظفر فیروز بخت دولت یار
تو برکناره دریای سبز خیمه زدی
تو سومنات همی سوختی بیهمن ماه
بوقت آنکه همه خلق سیر خواب شوند
شنیده‌ام که همیشه چنان بود دریا
همی نماید هیبت همی نماید شور
سه بار باتو بدریای بیکرانه شدم
نخست روز که دریا ترا بدید پدید
بمال باتو نتاند شد از بخواهد جفت
چو گرد خویش نگه کرد و مارماهی دید
ز تو خلائق را خرمی و شادی بود
چو قدرت تو نگه کرده قدر خویش بدید

از آب دریا گفتی همی بگوش آمد

که شهریا را دریا توئی و من فرغر^۲

غزل

غزل چنانکه استادان سخن گفته اند در لغت قصه دختران و حدیث عشق بازی
بازنان است. و در اصطلاح شعری را گویند که منحصر باشد بفنون مغازله و معاشقه
و وصف خطو خال و شرح فراق و وصل و ذکر گل و بلبل و می و میخانه و سرود و ترانه
و رقص و سماع و وجد و نشاط. و مادرطی^۱ شرح قصیده شمه‌ای در باب غزل بیان کردیم.

شماره‌ایات غزل در حدّ اکثر از هفت و هشت و ده و دوازده بیش نیست ، و در حدّ اقلّ بقول بعضی از استادان از چهار و سه کمتر نباشد . و اینک در اینجا چند نمونه کامل از غزل درج میشود .

از خواجه حافظ شیرازی

گرچه ما بندگان پادشهم	یادشاهان ملک صبحگهیم
کنج در آستین و کیسه تهی	جام کیتی نما و خاک رهیم
هوشیار حضور و مست غرور	بحر توحید و غرقه گنهم
شاهد بخت چون کرشمه کند	ماش آئینه رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هرشب	ما نگهبان افسر و کلهم
گو غنیمت شمار صحبت ما	که تو در خواب و ما بیدیده گهیم
شاه منصور واقفاست که ما	روی همت بهر کجا که نهیم
دشمنان را ز خون کفن سازیم	دوستان را بگنجای فتح دهیم
رنگ تزییر پیش ما نبود	شیر سرخیم و افعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند	کرده ای اعتراف و ما گوهم

هم او فرماید

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن	منم که دیده نیا لوده ام بید دیدن
بمی پرستی ازان نقش خود بر آب زدم	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش یاشیم	که در طریقت ما کافری است رنجیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	بخواست جام می و گفت راز نوشیدن
مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست	بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
بر حمت سر زلف تو واثقم ورنه	کشش چو نبود ازان سوچه سود کوشیدن
مندان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس	که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن
ز خط یار بیاموز مهر بارخ خوب	که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

هم او فرماید

بامدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تابى خبر بمیرد در عین خود پرستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود در کار گاه هستی
دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم با کافران چه کارت گرت نمى پرستی
سلطان من خدا را زلفت شکست ما را تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی
در گوشه سلامت مستور چون توان بود تانر گس تو با ما گوید رموز مستی
آنروز دیده بودم این فتنه ها که برخاست کز سر کشی زمانی با ما نمى نشستی

عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ

چون برق از این کشاکش پنداشتی که رستی

شیخ سعدی شیرازی فرماید

خر ما نتوان خورد از این خار که کشتیم دیا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم
ما کشته نفسیم و بس آوخ که بر آید از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم
افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم
دنیا که دران مرد خدا گل نسرشته است نامرد کنه مائیم چرا دل بسرشتیم
ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت مامور میان بسته دوان بر درو دشتیم
پیری و جوانی چو شب و روز بر آمد ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
در ماندگی اندر پس دیوار طبیعت حیفاست، دریغا که در صلح بهشتیم
چون مرغ در این کنگره ها کی بتوان بود يك روز نگه گن که بر این کنگره خشتیم
باشد که عنایت برسد ورنه مپندار باین عمل دوزخیان کاهل بهشتیم
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت شاید که ز مشاطه نرنجم که زشتیم

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان

يك خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

هم او گوید

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند
حریف مجلس ما خود همیشه دل میرد
کسان که در رمضان توبه‌ها بیستندی
بساط سبزه لگد کوب شد بیای نشاط
دودوست قدر شناسند حق صحبت را
برون نمی‌رود از خانقه یکی هشیار
اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
یکی درخت گل اندر میان خانه ماست
یسرو گفت یکی: میوه ای نمی‌آری؟
جهان جوان شده یاران بعیش بنشستند
علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر آن بستند
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
ز بس که عارف و عامی برقص برجستند
که مدتی بیریدند و باز پیوستند
که پیش شهنه بگوید که صوفیان مستند
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
که سروهای چمن پیش قامتش پستند
جواب داد که: آزادگان تهیدستند

براه عقل برفتند سعدیا بسیار

که ره بمنزل دیوانگان ندانستند

قطعه

قطعه نیز چون قصیده و غزل عبارت از بیت‌هایی چنداست که همه بیک وزن و قافیه باشند، با تفاوت اینکه مصراع اول بیت اول در اقتضای بقوافی بعدی الزام ندارد؛ و این الزام از قافیه مصراع دوم بیت اول شروع میشود که ابیات بعدی تماماً باید تابع آن باشند.

قطعات غالباً بموضوعات کوچک انحصار دارد که منظور نظر شاعر است و تنوعی در مضامین حاصل نمیشود.

عدد ابیات قطعه غالباً کم است مگر در مواقعی که موضوع و سیاق کلام مستلزم تفصیل و تطویل گردد.

حکیم ناصر خسرو علوی فرماید

مردم سَفله بسان گرسنه گربه گاه بنالد بزار و گاه بخرد

تاش شکم خوار داری و ندهی چیز از تو چو فرزند مهربانت نبرد
راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت کرتو بدو بنگری چو شیر بغرد

هم او فرماید

بار خدایا اگر زروی خدائی گوهر انسان ز آخشیش سرشتی
طلعت رومی و ظلمت حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی
چهره هندوی و روی ترك چرا شد همچو دل دوزخی و جان بهشتی
از چه سعید افتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی
چيست خلاف اندر آفرینش عالم چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی
کیرم دنیا ز بی محلی دنیا برگرهی خربط و خسیس بهشتی
هیچ نکوئی که از برای چه آخر در کل ایشان سخاو شرم نکشتی؟

ابن یمین خراسانی سوید

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه ای یکی وزیر و یکی را امیر نام کنی
بدین قدر چو کفاف معاش تو ندهد روی و قرص جوی از یهود وام کنی
هزار مرتبه بهتر به پیش ابن یمین که از در آئی و بر چون خودی سلام کنی

از ابو نصر فتح الله خان شیبانی است

شاه یکی چشمه است عذب و گوارا بر سر کوهی بلند و تند چو الوند
راه بدین چشمه صعب و با خطر جان خفته فرا گرد چشمه دیو و ددی چند
تا نتواند باختیار نگردد کرد چنین چشمه هیچ مرد خردمند

رباعی

رباعی عبارت از دو بیت است که در وزن وقافیه یکسان باشد و قافیه مصراع

ثانی بیت اول و دویم تابع مصراع اول بیت اول بود، و نادراً ممکن است که هر چهار مصراع را بایک قافیه آورند.

رباعی مخصوص موضوعاتی است خیلی کوچک و بدیع که باجمله کوچکی میتوان ادا کرد، و غالباً روح و خلاصه مقصود در بیت دویم اول در آخرین مصراع بیت دویم ظاهر گردد.

شعرا و عروضیون ابتکار و اختیار وزن رباعی را که یکی بیش نیست بحکیم رود کی بخارائی نسبت دهند و در این باره قصه‌ای شیرین نقل کنند و غالباً در کتب ادبی و عروضی آمده و از ذکر آن در این جا برعایت اختصار کلام صرف نظر میشود.

حکیم عمر خیام نیشابوری فرماید

يك نان بدوروز اگر شود حاصل مرد وز كوزه شكسته ای دم آبی سرد
محكوم كم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد؟
در كار كه كوزه گری رفتم دوش دیدم دوهزار كوزه گویا و خموش
این كوزه بدان كوزه همیگفت بكوش كو كوزه گرو كوزه خرو كوزه فروش

مثنوی

مثنوی عبارت است از ابیاتی نامحدود که هر يك ازان ابیات دارای قافیه ای مستقل است، و هر گونه موضوعات و تحقیقات علمی و ادبی و اخلاقی و اجتماعی و تاریخی و سیاسی را در ضمن آن میتوان مختصراً یا مفصلاً بیان کرد.

عرصه پهناور مثنویات برای مواعظ و نصایح و تنبیها و ارشادات و ذوقیات نیز بوجه احسن و اسهل آماده است. مثنوی را در بحر و اوزان گوناگون میتوان آورد مانند قصیده و غزل و قطعه و دیگر اقسام شعر؛ باستثنای رباعی که وزنی خاص و تغییر ناپذیر دارد.

حکیم فردوسی فرماید

درختی که تلخ است وی را سرشت کرش بر نشانی بیاغ بهشت

ورازجوی خلدش بهنگام آب بیای انگبین ریزی و شهد ناب
 سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بیار آورد

مولوی قدس سره

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی کز تو مجنون شد پریشان و غوی
 از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت رو، رو، چون تو مجنون نیستی

جامی علیه الرحمه

گفت بمجنون صنمی در دمشق کای شده مستغرق دریای عشق
 عشق چه و مرنبه عشق چیست عاشق و معشوق در این پرده کیست؟
 عاشق یکرنگ حقیقت شناس گفت که ای محو امیدو هراس
 نیست در این پرده بجز عشق کس اول و آخر همه عشق است و بس

وحشی کرمانی

آلهی سینه ای ده آتش افروز در این سینه دلی وان دل همه سوز
 هران دل را که سوزی نیست، دل نیست دلی افسرده جز يك مشت گل نیست
 بسوزی ده کلامم را روائی کزان آتش کند گرمی کدائی
 سخن کز سوز دل تابی ندارد چکد گر آب از آن آبی ندارد

مکتبی شیرازی

گفتا نشنیدم ای پدر پند کانگشت زمانه گوشم آکند
 نشنید نصیحت تو گوشم شاید ز جواب اگر خموشم
 گفتمی که ز روی خاک برخیز زین وادی هولناک برخیز
 صد کبربدل چگونه خیزم صد خار بیا چه سان گریزم
 درخانه گرم بری بدین سوز از خانه برانیم همان روز

آن یار چو نیست در سرایم
 در خانه بدیدن که آیم؟

مثنوی در بعض بحور دیگر نیز آمده است که ما برای احتراز از طول کلام
از ذکر آن صرف نظر میکنیم.

ترجیع و ترکیب

ترجیع شامل قسمتهای کوچکی از ابیات است که همه آن قسمت ها از حیث
وزن یکسانند و شعرا هر قسمت آنرا خانه‌ای خوانند و آنگاه در پایان هر خانه و فاصله
دو خانه بیتی آورند و آن بیت را ترجیع بند گویند. و اگر خواهند آن بیت را در
آخر هر خانه مکرر کنند و ترجیع بند همه قسمت‌ها و خانه‌ها سازند. و نیز اگر
خواهند آخر خانه بابتی جداگانه ببرند. پس مجموع قسمت‌های اولی ترجیع
باشد و مجموع قسمتهای دومی ترکیب. و اینک ما برای هر يك از ترجیع و ترکیب
نمونه‌ای در آنجا می‌آوریم.

ترجیع

سید احمد هاتف اصفهانی گوید

بند اول

ای فدای تو هم دل و هم جان	وی نثار رخت هم این و هم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر	جان نثار تو چون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل	جان فشاندن بیای تو آسان
بند گانیم جان و دل بر کف	چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری اینک دل	ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از نور شوق و جذبه عشق	هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم	سوی دیر مغان کشید عیان
چشم بد دور خلوتی دیدم	روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب	دید در طور موسی عمران

پیری آنجا بآتش افروزی همه سیمین عذارو گل رخسار
 همه شیرین زبان و تنگ دهان چنگ و عود و نی و دف و بربط
 شمع و نقل و می و گل و ریحان ساقی ماهروی مشکین موی
 مطرب بذله گوی - نوش الحان مُغ و مُغ زاده ، موبد و دستور
 خدمتش را تمام بسته میان من شرمنده از مسلمانی
 شدم آنجا بگوشه ای پنهان پیر پرسید کیست این ؟ گفتند :
 عاشقی بیقرار و سرگردان گفت : جامی دهیدش از می ناب
 گرچه ناخوانده باشد این مهمان ساقی آتش پرست و آتش دست
 ریخت در ساغر آتش سوزان چون بخوردم نه عقل ماند و نه هوش
 سوخت هم کفر ازان و هم ایمان مست افتادم و دران مستی
 بزبانی که شرح آن نتوان اینسخن میشنیدم از اعضا
 همه حتی الوری و الشریان که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحده لا اله الا هو

بند دوم

از تو ایدوست نگسلم پیوند گر بتیغم بُرند بند از بند
 الحق ارزان بود ز ما صد جان وز دهان تو یم شکر خند
 ای پدر پند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل این فرزند
 پند آنان دهند خلق ایکاش که ز عشق تو میدهندم پند
 من ره کوی عافیت دامن چکنم کاو فتاده ام بکمند
 در کلیسا بسدختری ترسا گفتم : ای دل بدام تو دربند
 ای که دارد بتاز ز نارت هر سر موی من جدا پیوند
 ره بوحدت نیافتن تا کی تنگ تثلیث بر یکی تاچند
 نام حق یگانه چون شاید که آب و این و روح قدس نهند

لب شیرین گشود و بامن گفت وز شکر خنده ریخت از لب قند
 که : گر از سر وحدت آگاهی تهمت کافری بما میسند
 در سه آئینه شاهد ازلی بر تو از روی تابناک افکند
 سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند
 ما در این گفتگو که از یکسو شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

بند سیم

دوش رفتم بکوی باده فروش ز آتش عشق دل بجوش خروش
 محفلی نغز دیدم و روشن میر آن بزم پیر باده فروش
 چاکران ایستاده صف در صف باده خواران نشسته دوش بدوش
 پیر در صدر و میکشان گردش پاره ای مست و پاره ای مدهوش
 سینه بی کینه و درون صافی دل پراز گفتگوی و لب خاموش
 همه را از عنایت ازلی چشم حق بین و گوش راست نبوش
 سخن آن باین هیناً لك پاسخ آن بدین که بادت نوش
 گوش بر چنگ و چشم بر ساغر آرزوی دو کون در آغوش
 بادب پیش رفتم و گفتم کای ترا دل قرارگاه سروش
 عاشقم دردمند و حاجتمند درد من بنگرو بدرمان کوش
 پیر خندان بطنر بامن گفت کای ترا پیر عقل حلقه بگوش
 تو کجا ما کجا که از شرمت دختر رز نشسته برقع پوش
 گفتمش سوخت جانم آبی ده و آتش من فرو نشان از جوش
 دوش میسوختم از این آتش آه اگر امشب بود چون دوش
 گفت خندان که هین پیاله بگیر ستم گفت هان زیاده منوش
 جرعه ای در کشیدم و گشتم فارغ از رنج عقل و زحمت هوش

چون بهوش آمدم یکی دیدم مابقی را همه خطوط و نقوش
 ناگهان از صوامع ملکوت این حدیثم سروش گفت بگوش
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحده لا اله الا هو

بند چهارم

چشم دل باز کن که جان یینی آنچه نادیدنی است آن یینی
 گر باقلیم عشق رو آری همه آفاق گلستان یینی
 بر همه اهل آن زمین بمراد گردش دور آسمان یینی
 آنچه یینی دلت همان خواهد و آنچه خواهد دلت همان یینی
 بی سرو پا گدای آنجا را سر بملك جهان گران یینی
 هم دران پا برهنه جمعی را پای برفرق فرقدان یینی
 هم دران سر برهنه قومی را بر سراز عرش سایبان یینی
 گاه وجدو سماع هریک را بردو کوَن آستین فشان یینی
 دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان یینی
 هر چه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان یینی
 جان گذاری اگر بآتش عشق عشق را کیمیای جان یینی
 از مضیق جهات در گذری وسعت ملك لامکان یینی
 آنچه نشنیده گوشه آن شنوی و آنچه نادیده چشمی آن یینی
 تا بجائی رساندت که یکی از جهان و جهانیان یینی
 بایکی عشق ورز از دل و جان تا بعین الیقین عیان یینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحده لا اله الا هو

بند پنجم

یار بی پرده از درو دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
 شمع جوئی و آفتاب بلند روز بس روشن و تو در شب تار
 گرز ظلمات خود رهی بینی همه عالم مشارق انوار
 کوروش قائدو عصا طلبی بهر این راه روشن هموار
 چشم بگشا بگلستان و بین جلوۀ آب صاف در گل و خار
 زاب بیرنگ صد هزاران رنگ لاله و کل نگر در این گلزار
 پا براه طلب نه و از عشق بهر این راه توشه ای بردار
 شود آسان ز عشق کاری چند که بود نزد عقل بس دشوار
 یار گو بالغدو والآصال یار جو بالعشی والابکار
 صد رخت لن ترانی ار گویند باز میدار دیده بر دیدار
 تا بجائی رسی که می نرسد پای اوهام و پایۀ افکار
 بار یابی بمحفلی کانجا جبرئیل امین ندارد بار
 این ره این توشه تو وان منزل مرد راهی اگر بیاو بیار
 ورنه ای مرد راه چون دگران یار میگوی و پشت سر میخار
 هائف ارباب معرفت که گهی مست خوانندشان و گه هشیار
 از می و جام و ساقی و مطرب وز مغ و دیر و شاهد و زُناز
 قصد ایشان نهفته اسراری است که بایما کنند گاه اظهار
 پی بری گر برازشان دانی که همین است سرّ آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا آله الا هو

ترکیب

از جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی است

بند اول

ای از بر سدره شاهرهت ای قُبّه عرش بارگاهت
 ای طاق نهم رواق بالا بشکسته ز گوشه کلاهت
 هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت
 این چرخ کبود ژنده دلّی در کردن پیر خانقاهت
 مه طاسک کردن سمندت شب طره پرچم سیاهت
 چرخ ارچه رفیع خاک پایت عقل ارچه بزرگ طفله رها
 جب-ریل مقیم آستانت افلاک حریم بارگاهت
 خورده است قدر ز روی تعظیم سوگند بروی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

این ترکیب بند مرکب از یازده قسمت است و یکی از شاهکارهای ادبی است
 و حق این بود که تمام یازده قسمت در اینجا آورده شود ولی مابرای احتراز از اطناب
 کلام بهمین يك قسمت قناعت جستیم .

مسمط

مسمط عبارت از قسمتهای مختلف و کوچکی از ابیات است که هریک از آن
 قسمتها مشتمل بر چهار پنج الی شش مصراع متوازن و متحدالقفیه باشد و در آخر
 هر قسمت يك مصراع آورند که قافیه آن باقوافی مصراعهای دیگر متغایر است ولی
 مصراعهای آخر هر قسمت باید از حیث قافیه تابع مصراع اخیر قسمت اول باشد .
 حکیم منوچهری دامغانی که از اساتید بزرگ سخن است در ابداع مسمط

یدی طولا داشته و از دیگران کوی سبقت بر بوده است و اینك مسطّ معروف خزانیه
او برای نمونه در اینجا آورده میشود :

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است باد خنك از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان است که بر شاخ رزان است کوئی بمثل پیرهن رنگ رزان است
دهقان متعجب سرانگشت گزان است کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار

طاوس بهاری را دنبال میکنند پرش بیریدند و بکنجی بفکنند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند با او نشینند و نکویند و نخندند
وان پر نگارینش بدو بار نبندند تا آذر مه نگذرد و ناید آزار

شبگیر نبینی که خجسته بچه درد است کرده دورخان زرد و بر و پر چین کرد است
دل غایه خام است و رخس چون می زرد است کوئی که شب دوش می و غایه خورد است
بویش همه بوی سمن و مشک بیرد است رنگش همه رنگ دورخ عاشق بیمار

بنگر بترنج ای عجیبی دار که چون است پستانی سخت است و دراز است و نگون است
زرد است و سپید است و سپیدش فزون است زردیش بروی است و سپیدیش درون است
چون سیم درونست و چو دینار برون است آکنده بدان سیم درون لؤلؤ شهوار

نارنج چو دو کفه سیمین ترازو هر دو زر ز سرخ طلّی کرده درون سو
آکنده بکافور و کلاب خوش و لؤلؤ وانگاه یکی زرگر زیرك دل جادو
با زر بهم باز نهاده لب هر دو رویش بسر سوزن بر آزرده هموار

آبی چو یکی جو کلک از خانه بجسته چون جو جککان برتن او موی برسته
مادرش بجسته سرش از تن بگسته نیکوی و باندام جراحتش بیسته
يك پا يك او را ز بُن اندر بشکسته و آویخته او را به دگرپای نگون ساز

وان نار بکردار یکی حقه ساده بیجاوه همه رنگ بدان حقه بداده
گفتی کهر سرخ در آن حقه نهاده لختی شطب زرد بدان حقه فتاده
بر سرش یکی غایه دانی بگشاده آکنده دران غایه دان سونش دینار

در مُعصفری آب زده باری سیصد	آن سیب چو مخروط یکی گوی طبر زد
و ندر دم او سبز جُلیلی ز زمرد	بر گرد رخس بر نُقطی چند ز بُسد
زنکی بچه‌ای خفته بهر يك در چون قار	و ندر شکمش خردك خردك دوسه گنبد
نه هیچ بیارامد و نه هیچ بیاید	دهقان بسحر گاهان کز خانه بیاید
تا دختر رز را چه بکار است و چه شاید	نزد يك رز آید در رز را بگشاید
الا همه آبستن و الا همه بیمار	يك دختر دوشیزه بدورخ ننماید
رخسار شما پردگیان را که بدیده است	گویند که شما دختر کان را چه رسیده است
وین پرده اینرو بشما بر که دریده است	در خانه شما پردگیان را که کشیده است
گردید بکردار و بکوشید بگفتار	تا من بشدم خانه در اینجا که رسیده است
از بهر شما من بنگهداشت فتادم	تا مادر تان گفته که من بچه بزادم
در های شما هفته بهفته نگشادم	قفلی بدر باغ شما بر بنهادم
گفتم که بر آئید نکونام و نکوکار	کس را بمثل سوی شما بار ندادم
وز باز گران جرم تن ادبار گرفته	امروز همی بینمتان بار گرفته
زهدا نکتان بچه بسیار گرفته	رخسار کتان گونه دینار گرفته
آورده شکم پیش وز گونه شده رخسار	پستانکتان شیر بچه‌دار گرفته
اندام شما يك بيك از هم بگشایم	من نیز مکافات شما باز نمایم
چون آمدمی نزد شما دیر نیام	از باغ بزندان برم و دیر بیام
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار	اندام شما زیر لگد خُرد بسایم
تیغی بکشد تیز و گلو باز بُردشان	دهقان بدر آید و فراوان نگردشان
ور زانکه ننگجد در او در فشرده‌شان	وانکه به تبنگوی کش اندر سپرده‌شان
وز پشت فرو گیرد و بر هم نهد انبار	بر پشت نهده‌شان و سوی خانه بردشان
بر پشت لگد بیست هزاران بزنده‌شان	آنکه یکی چرخشت اندر فکندشان
پشت و سرو پهلوی بهم در شکندشان	رگها بزنده‌شان ستخوانها بکندشان

از بند شبانروزی بیرون نکندشان تا خون برود از تنشان پاك بیکبار
 آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان جایی فکند دور و نگردد نگرانسان
 خونشان همه بردارد و بردارد جانسان وندر فکند باز بزدان گرانسان
 سه ماه شمرده نبرد نام و نشانسان داند که بدان خون نبود مرد گرفتار
 يك روز بتك خیز و شاد و خوش و خندان پیش آید و بگذارد مهر از در و بندان
 چون در نکرد باز بزدانی و زندان صد شمع چراغ اوفتش بر لب و دندان
 گل بیند چندان و سمن بیند چندان چندانکه بگلزار ندیده است و سمن زار
 گوید که شما را بچه سان حال بکشتم اندر خُمتان کردم و آنخانه بهشتم
 از آب خوش و خاك یکی گل بسرشتم کردم سر حمتان بگل و ایمن گشتم
 بانگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم گفتم که شما را نبود زین پس دیدار
 امروز بخم اندر نیکوتر از آید نیکوتر از آید و بی آهوتر از آید
 زنده تر از آید و بنیوتر از آید والا تر از آید و نکو خوتر از آید
 حقا که بسی تازه تر و نوتر از آید من نیز از این پس نمایمتان آزار
 وز مجلسان هرگز بیرون نگذارم از جان و دل و دیده گرامی تر دارم
 بر فرق شما آب گل سوری بارم با جام چو آبی بهم اندر بگسارم
 من خوب مکافات شما باز گذارم من حق شما نیز بدادم بسزاوار
 آنگاه یکی ساتکن باده بر آرد دهقان و زمانی بکف دست بدارد
 برد و رخ او رنگش ماهی بنگارد عود و بلسان بویش در مغز بکار د
 گوید که مرا این می مشکین نگوار د الا که خورم یاد شهی عادل و مختار
 سلطان معظّم ملک عادل مسعود کمتر ادبش فضل و فروتر هنرش جود
 از گوهر محمود و به از گوهر محمود چونانکه به از عود بود نائره عود
 داده است بدو ملک جهان خالق معبود با خالق معبود کسی را نبود کار
 تا اینجا در صفت خزان و بالاخص در وصف دختر رز بود ما این قسمت را در

اینجا بیاوردیم تا دانشجویان گرامی را از مسقط نموداری باشد، و در عین حال از قدرت سخن و طرز بیان و حسن تخلصی که این استاد بزرگ دران بکار برده است و قوفی کامل بدست آید. لیکن چون در درج باقی مسقط که دو مشحون بمدح مدوح است و جز طول کلام نتیجه‌ای ندارد و بر اطلاع دانشجویان چیزی نمی‌افزاید ضرورتی دیده نمیشود بهمین قدر اکتفا و از نقل باقی مسقط صرف نظر شد.

مربع و مخمس و مسدس

پوشیده نماند که مربع و مخمس و مسدس در حقیقت از متولدات و متفرعات مسقطند با تفاوت اینکه در آخر هر قسمت از این سه نوع بجای يك مصراع يك بیت آورند که قافیه آن با قافیه آن قسمت فرق داشته باشد ولی از حیث وزن همیشه باید متساوی باشند. بهترین نمونه‌ای که در اینجا بنظر رسید این چند بیت وحشی کرمانی است در مربع و مسدس که ذیلا نقل میشود :

مربع

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید	داستان غم تنهایی من گوش کنید
قصه بی سر و سامانی من گوش کنید	گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این قصه جانسوز نهفتن تا کی	سوختم، سوختم، این راز نگفتن تا کی
روز گادی من ودل ساکن کوئی بودیم	ساکن کوی بت عربده جوئی بودیم
عقل و دین باخته دیوانه روئی بودیم	بسته سلسله سلسله موئی بودیم
کس در این سلسله غیر از من ودل بند نبود	يك گرفتار از این جمله که مستند نبود
نرگس غمزه زش اینهمه بیمار نداشت	طره پرشکش هیچ گرفتار نداشت
اینهمه مشتری و گرمی بازار نداشت	یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت
اول آنکس که خریدار شدش من بودم	باعث گرمی بازار شدش من بودم
عشق من شد سبب خوبی و وعنائی او	داد رسوائی من شهرت زیبائی او

بسکه کردم همه جا وصف دلارائی او شهر پرگشت ز غوغای تماشائی او
این زنان عاشق سرگشته فراوان دارد کی سرو برگ من بی سروسامان دارد

مسدس

ای گل تازه که بوئی و وفا نیست ترا	خبر از سرزنش خار جفا نیست ترا
رحم بر بلبل بی برگ و نوانیست ترا	التفاتی باسیران بلا نیست ترا
ما اسیر غم و اصلاً غم ما نیست ترا	باسیر غم خود رحم چرا نیست ترا
فارغ از عاشق غمناک نمیاید بود	جان من اینهمه بی باک نمیاید بود
دیگری جز تو مرا اینهمه آزار نکرد	جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
آنچه کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد	هیچ سنگین دل بیدادگر اینکار نکرد
وین ستم ها دگری بامن بیمار نکرد	هیچکس اینهمه آزار من زار نکرد
گر ز آزرده من هست غرض مردن من	مردم آزار نکش از پی آزرده من
مدتی شد که در آزارم و میدانی تو	بکمند تو گرفتارم و میدانی تو
خون دل از مره میبارم و میدانی تو	از غم عشق تو بیمارم و میدانی تو
داغ عشق تو بدل دارم و میدانی تو	از برای تو چنین زارم و میدانی تو
از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز	وز تو شرمنده یک حرف نبودم هرگز

پایان